

قلبم ترانه‌ی تکرار است

گزیده‌ی آثار

پرویز شاپور

به انتخاب
کامیار شاپور
فرناز تبریزی



قلبم ترانه‌ی تکرار است

گزیده‌ی آثارِ
پرویز شاپور

به انتخابِ
کامیار شاپور
فرناز تبریزی



مهری

طنز فارسی * ۱

قلبم ترانه‌ی تکرار است گزیده‌ی آثار پرویز شاپور

به انتخاب:

کامیار شاپور، فرناز تبریزی

| چاپ اول: ۱۳۹۷ |

| شابک: ۹۷۸-۱-۹۹۹۳۰۵۱-۰۰۹ |

| قیمت: اروپا ۲۵ یورو | آمریکا ۲۷ دلار | انگلستان ۲۳ پوند |

| صفحه‌آرا و طراحی جلد: فاطمه تخت‌گشایان |

مشخصات نشر: نشر مهری، لندن

۲۰۱۸ میلادی / ۱۳۹۷ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.، مصور.

موضوع: طنز فارسی، کاریکلماتور.

کلیه حقوق محفوظ است.

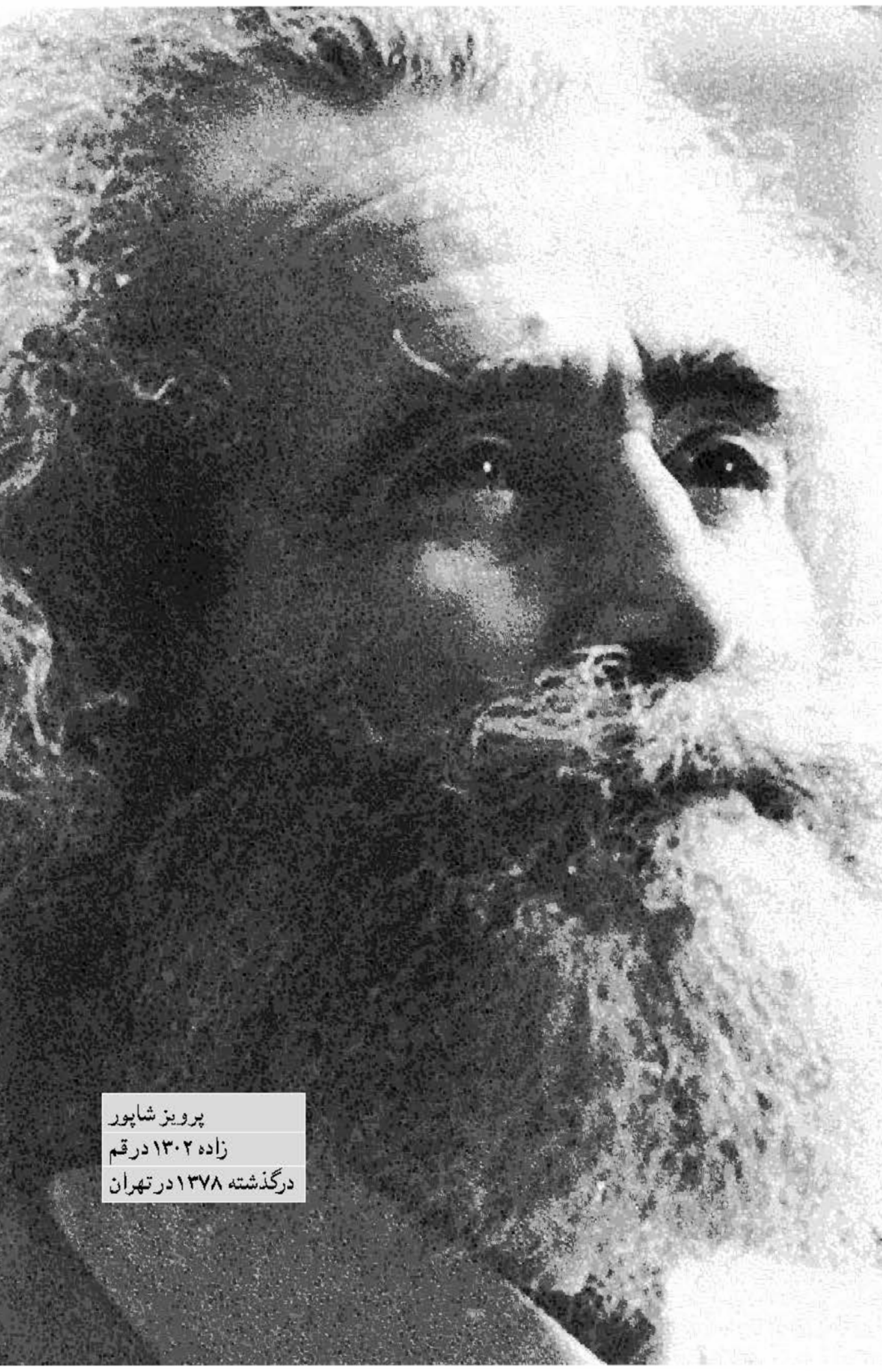
© ۲۰۱۸ فرناز تبریزی.

© ۲۰۱۸ نشر مهری.



www.mehripublication.com

info@mehripublication.com



پرویز شاپور
زاده ۱۳۰۲ در قم
درگذشته ۱۳۷۸ در تهران

۷	مقدمه
۱۱	گزیده‌ای از کاریکلماتورهای پرویز شاپور
۱۱۵	گزیده‌ای از نامه‌های پرویز شاپور به پسرش
۱۳۷	تصاویر

برای تو
نه بخاطر تردیدهایت...
نه بخاطر خاطره‌هایم...
برای تو
تنها به یک دلیل روشن
که پشت پلک‌هایت خاموش شد!

تقدیم به کامیار شاپور

«می‌توانم گربه را از درخت پایین بیاورم یا عنکبوت را سوار آسانسور کنم، می‌توانم فواره‌ها را بی‌مزا حمت جاذبه به هر کجا که دلم بخواهد بفرستم و برای گل‌های سرخ که در انتظار چراغ‌های راهنمایی ایستاده‌اند دست تکان بدهم... (اینجا سرزمین نگاه پرویز شاپور است)... به نگاهم خوش آمدی...!»

نوشتن درباره‌ی پرویز شاپور به مراتب از صحبت کردن درباره‌ی او و آثارش، زندگی و تجربیاتش سخت‌تر است... نوشتن درباره‌ی او سخت است چرا که او به‌خوبی خود را در صدها جمله‌ای که تحت عنوان کاریکلماتورهایش شناخته می‌شوند، توضیح داده است. اما ممکن است یک خواننده‌ی اتفاقی، در مواجهه با تنوع و تعدد این جمله‌ها دچار گنگی مطبوعی شود و بعد از آن، با حفظ یک فاصله، شاپور را در لیست نویسندگان محبوب خود نگه دارد.

یک به یک کاریکلماتورهایش را بارها خوانده‌ام و بسیاری از طرح‌هایش را دیده‌ام شب‌ها و روزهای زیادی پای نصیحت‌های پدرانه‌اش در سطر سطر نامه‌هایی که برای یگانه فرزندش (کامیار) نوشته بود، نشسته‌ام... سال‌ها پشت خاطره‌های تلخ و شیرین کامیار با او همراه بوده‌ام. پرویز شاپور که محصول آداب و اخلاق دهه‌ی بیست و تفکرات مترقی دهه‌ی سی و چهل شمسی است، به تبعیت از تاریخ و رویدادهای آن دوره، مشمول نادیده گرفته شدن‌ها و ناشنیده مانده‌های فراوانی است. پرویز (شاهپور) شاپور روزی از روزهای سال یک‌هزار و سیصد و دو در قم به دنیا آمد، بزرگ شد، آن‌قدر بزرگ تا سرانجام پدر کاریکلماتور در ادبیات ایران لقب گرفت؛ عبارات کوتاهی که از ظرافت طنز و لطافت شعر، لبریزند. فعالیت اجتماعی خود را از تحصیل در رشته‌ی اقتصاد آغاز کرد، بیست و چند ساله بود که گرفتار عشق تند دخترکی از اقوام مادریش شد، برای رسیدن به محبوب خود آن راه ناهموار را انتخاب کرد - محبوبش دخترک شوریده‌ای بود که بعدها صدای زنانه‌اش تبدیل به شعر شد؛ اشعاری که توانستند عصیان شخصی‌اش را جاودانه کنند - اما

علی‌رغم تحمل تمام مشکلات، این وصل در کوتاه مدت به جدایی کشید. تلخی این جدایی تمام عمر بر زندگی کامیار سایه انداخت. فروغ فرخزاد و پرویز شاپور بعد از آنکه راه‌شان از هم جدا شد در ابتدا برای تحمل تلخی این جدایی به کلمه‌ها پناه بردند اما طولی نکشید که هر کدام مسیر شخصی خود را یافتند و در آن به نهایت خود رسیدند.

با خواندن نامه‌هایی از شاپور چه آن‌هایی که برای کامیار در طول مدت تحصیلاتش در انگلستان نوشته بود و چه در نامه‌هایی که از اردشیر محمص، بیژن اسدی‌پور و دیگر یاران و معاشران خود دریافت کرده بود، متوجه این موضوع شدم که کارگزینش جمله‌ها در ابتدا توسط احمد شاملو و بعدها اردشیر محمص، که هر دو دوست و مورد اعتماد شاپور بودند، انجام می‌شد. دوستی و اعتماد میان شاپور خان و محمص، در دوره‌ای، چنان عمقی به‌خود گرفت که مشکل می‌شود بین طرح‌ها و طنازی‌هایشان مرز مشخصی قائل شد. در آن دوره در طرح‌های شاپور تغییراتی ایجاد شد از جمله اضافه شدن رنگ به آن خطوط لرزان و ممتد. بنا به تشویق‌های صادقانه‌ی اردشیر خان و کمک‌ها و حمایت‌های خانم وندی‌کوئل (دوست مشترک شاپور و محمص) برخلاف خلیات محافظه‌کارانه‌اش به معرفی طرح‌ها در مجلات و نشریات داخلی و خارجی پرداخت و به قول خودش یخ کارهایش حسابی گرفت. اما چند سال بعد، بنا به قاعده‌ی گذرای روزگار، محمص عازم سفر شد و غربت نشین؛ و در نتیجه دور از دسترس برای پرویز شاپور، که دیگر پدر کاریکلماتور خوانده می‌شد و طرفداران و پیروانی داشت. در همان سال‌ها زمانه تغییرات اساسی کرده بود فضای مطبوعات کشور به طرز غیر قابل پیش‌بینی باز و بسته می‌شد. پس او، تصمیم گرفت همه‌ی جمله‌هایش را بی‌کم‌وکاست ارائه کند. بعد از سال‌ها مجموعه‌ای به نام قلبم را با قلبت میزان می‌کنم، به همت و کوشش بی‌دریغ و همراهی و همدمی زنده یاد عمران صلاحی و اهتمام پرمهر کامیار، گردآوری و مدتی

پس از مرگ او چاپ و به بازار ارائه شد.

پس از آنکه پرویز شاپور با آن لبخند و محاسن عجیب و آن نگاه غریب از در خروجی زندگی خارج شد، بودند نزدیکانی که با تکیه بر شناختی که از او داشتند کارگزینش کاریکلماتورها را دست گرفتند از آن جمله بود احمد شاملو که متأسفانه مرگش این فرصت را از خواننده‌ی علاقمند گرفت.

سال‌ها قبل وقتی کامیار نامه‌های دریافتی از پدرش در طول مدت تحصیل خود را در اختیارم گذاشت، هم‌زمان برای نزدیکی بیشتر با حال و هوا و لحن و گویش شاپور شروع به خواندن کاریکلماتورها کردم؛ در همان زمان و به پیشنهاد کامی، به نوعی گزینش و دسته‌بندی آن‌ها بر اساس موضوعات محوری پرداختیم. گزیده‌ی حاضر حاصل ماه‌ها کار مشترکی است که با عشق و امید به آنکه درک و دریافت ساختار ساده کاریکلماتورها برای علاقمندان آسان‌تر گردد و امکان دسترسی به مفاهیم عمیق آن برای خوانندگان فراهم‌تر، انجام گرفته است.

بخش دیگر این کتاب به طرح‌های موجود در نامه‌ها که امکان چاپ و نشر آن در داخل به دلیل ممیزی وجود نداشت اختصاص یافته است. همین دلیل یا شاید بهتر آن باشد که بگوییم مانع، موجب شد تا صحبت درباره‌ی طرح‌هایش در جامعه هنری پس از انقلاب به زمان دیگری موکول شود. چرا که جامعه تاب تحمل مضامین جنسی پنهان و روشن طرح‌های شاپور را نداشت پس این اشارات و تعبیر در جمع‌های بسته و گسسته ماند و هنوز که هنوز است مفری برای خروج از پبله‌ی سکوتی که شاپور، خود به دور حرف‌هایش تنیده بود نیافته است و همین‌طور تعداد محدودی عکس که از تاریخ تاراج نریکان و دوستداران به جا مانده بود به انتخاب کامیار؛ و همراه با توضیحات کوتاهی به نقل از خود او آورده شده است.

همان‌طور که قبلاً گفته شد این کتاب به پیشنهاد و به همت و پیگیری کامیار شاپور آغاز و انجام گرفت؛ افسوس. روحش شاد و یادش جاویدان.





...

- آئینه، اجتماعی ترین اشیاء است.
- آئینه را عقیم نمودم.
- برای آنکه آئینه را از تنهایی نجات دهم جلوی آن ایستادم.
- چتر تصویرم در آئینه جا ماند.
- آئینه از تصاویرش نمایشگاهی ترتیب داد.
- آئینه، تصویرم را به سرقت برد.
- برای اینکه آئینه تنها نباشد، در مقابلش ایستاده‌ام.
- از وقتی آئینه تصویرم را محبوس نموده بدون تصویر مانده‌ام.

- در مقابل آینه هم تنها هستم.
- برای دیدن افکارم جلوی آینه فکر می‌کنم.
- وقتی آینه شکست، خرده‌ی تصاویرم را جمع کردم.
- برای اینکه آینه مرا نبیند از پشت‌اش می‌گذرم.
- وقتی آینه شکست، تصویرم با دست پاچگی از آن بیرون آمد.
- آینه با زبان تصویر تکلم می‌کند.
- برای آینه میسر نیست تصویر آدم نابینا را به او نشان بدهد.
- آینه‌ای که عقب عقب کار می‌کند تصویر گذشتگان را نشان می‌دهد.
- آینه از بی‌تصویری درگذشت.
- آینه‌ی شکسته‌ی آرایشگاه، حاصل جمع سرهای اصلاح شده را در سطل زباله می‌ریزد.
- از وقتی فیلم خام آینه تمام شده است دیگر تصویرم را نشان نمی‌دهد.
- آینه‌ی شکسته، حاصل جمع خودبینی‌ها را در سطل زباله می‌ریزد.
- آینه، یک تنه در مقابل همه ایستادگی می‌کند.
- هنوز در مقابل آینه‌ی غبارآلود نایستاده بودم که تصویرم از گرد راه رسید.
- آینه‌ی شکسته، با هزاران چشم در سطل زباله به تماشا نشسته است.
- وقتی از پشت سر، مقابل آینه می‌ایستم؛ من و تصویرم دو راه متضاد را در پیش رو داریم.
- آینه از محل سکونت تصویرم اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.
- اجازه نمی‌دهم لبخند ساختگی، در مقابل آینه، کلاه نامرئی سر تصویرم بگذارد.
- وقتی برابر آینه‌ی غبارگرفته می‌ایستم لباسم را گردگیری می‌کنم.

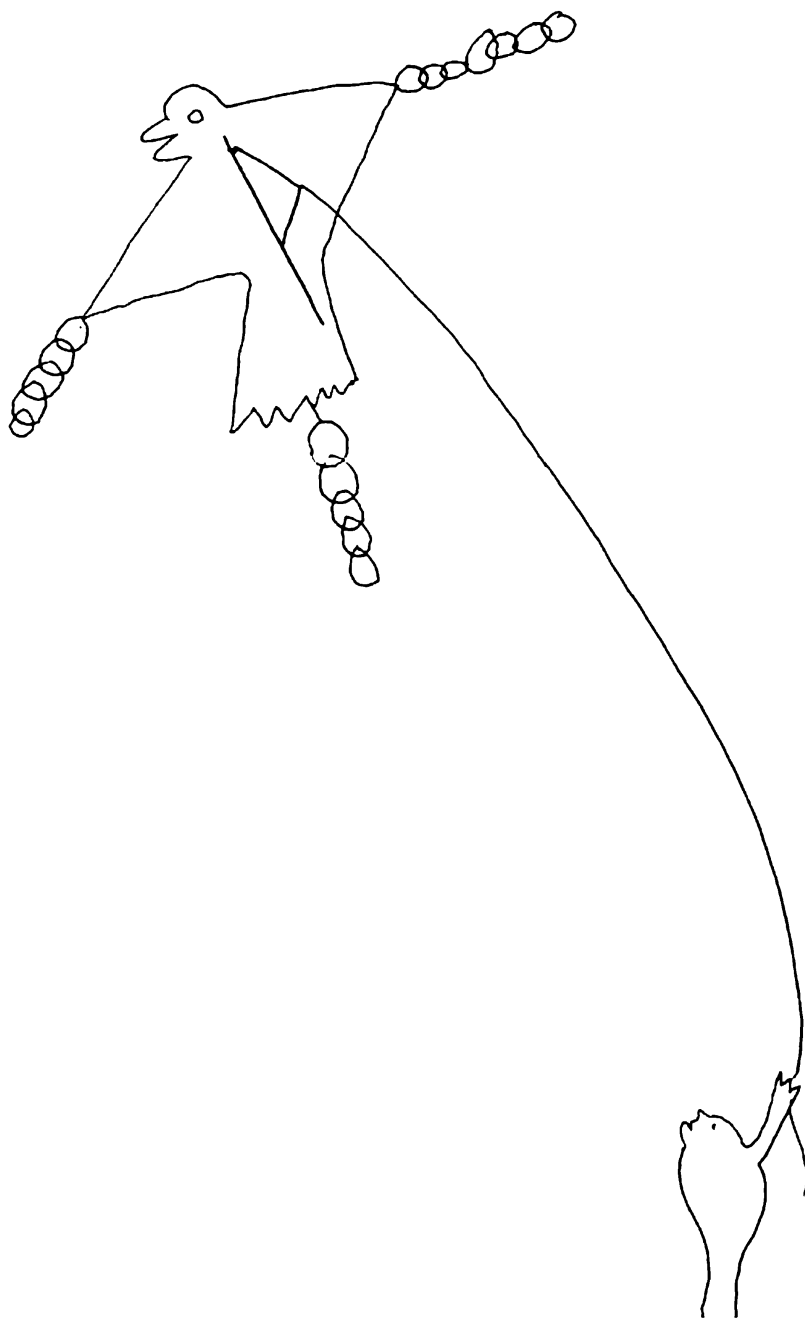
- تصویرم در برابر آئینه لبخند زنان غرق در تصویرم شده است.
- آئینه‌ی غبارآلوده، تصویرم را در برابر چشمم به خاک می‌سپارد.
- آئینه‌ی غبارگرفته، تصور می‌کند از گرد راه رسیده‌ام.
- تصویر آدم غمگین، آئینه را اندوهگین می‌کند.
- تصویرم را در آئینه سنگسار کردم.
- تصویرم در آئینه جان سپرد.
- برای خودبینی برابر آئینه می‌ایستم.
- آن‌چنان در خودم غرق شده‌ام که وقتی در برابر آئینه می‌ایستم دریا را می‌بینم.
- برای اینکه احساس تنهایی نکنم در برابر آئینه می‌ایستم.
- آئینه‌ی شکسته، تصویر متلاشی شده‌ام را چون جان شیرین در آغوش گرفته است.
- وقتی در برابر آئینه چشمک می‌زنم تصویرم را یک در میان می‌بینم.
- سنگ آن‌چنان به آئینه اصابت نمود که تصویرم زخمی شد.
- خودم را در آئینه ملاقات می‌کنم.
- تصویرم را از آئینه بیرون کشیدم.
- برای اینکه تصویرم بتواند مرا ببیند در مقابل آئینه می‌ایستم.
- وقتی دلم برای خودم تنگ می‌شود مقابل آئینه می‌ایستم.
- تصویرم در مجلس ختم آئینه‌ی شکسته، شرکت کرد.
- سنگ کلیه‌ام آن‌چنان به آئینه اصابت کرد که تصویرم را در دم متلاشی کرد.
- تصویر لخت معشوقه‌ام را در آئینه بایگانی نموده‌ام.
- به قدری فراموشکار بود که تصویرش را در آئینه جا گذاشت.
- آدم نابینا خودش را در آئینه‌ی دلش می‌بیند.

- آدم خوش‌بین آن‌چنان به تصویرش چشم می‌دوزد که آینه را نمی‌بیند.
- آدم خودبین، تصویرش را از آینه باز پس نمی‌گیرد.
- کلاه فروش، کلاهی سرم گذاشت که در آینه دیده نمی‌شود.
- آدم نزدیک‌بین، برای دیدن تصویرش آینه را در آغوش می‌کشد.
- اگر تصویرت را با تصویرم معاوضه کنی، عمرم در برابر آینه می‌گذرد.
- تصویرت آن‌چنان آشکارا در ذهنم نقش بسته است که نمی‌گذارد تصویرم را در آینه ببینم.
- از آینه‌ای که تصویرت را نشانم دهد دل نمی‌کنم.
- آن‌چنان در تو غرق شده‌ام که وقتی برابر آینه می‌ایستم، تو را می‌بینم.
- برای اینکه تو را ببینم تصویرم را در آینه نادیده می‌گیرم.
- عمرم در برابر آینه‌ای گذشت که تصویرت را در آن جا گذاشته بودی.
- لبخندت، آینه را لبریز از شادابی می‌کند.
- وقتی نیستی برای اینکه خودم را تنها نبینم در برابر آینه نمی‌ایستم.
- گل‌ها را در آینه تکثیر می‌کنم.
- پیری نمی‌گذارد جوانی‌ام را در آینه ببینم.
- هیچ‌کس از یکنواختی تصویر آینه شکایتی ندارد.
- شب بی‌چراغ، تصویرش را در آینه می‌بیند.
- سنگ آن‌چنان به آینه اصابت نمود که تصویرم به سوی سطل زباله پر کشید.
- آینه خیلی زود تصویرش را فراموش می‌کند.
- سنگ به واپسین دم حیات آینه، اصابت کرد.

...

- بادکنک خودش را برای کسی هم که او را باد می‌کند می‌گیرد.
- حباب و بادکنک به مرض واحدی درگذشتند.
- بادبادک، سر نخ را دست بچه می‌دهد.

...



- سیم تلفن مشغول سخن چینی بود.
- فریاد، سیم تلفن را ضخیم کرد.
- برای دیدن سقوط واژه‌ها، سیم تلفن را بریدم.
- پرنده روی سیم تلفن مشغول استراق سمع بود.

...

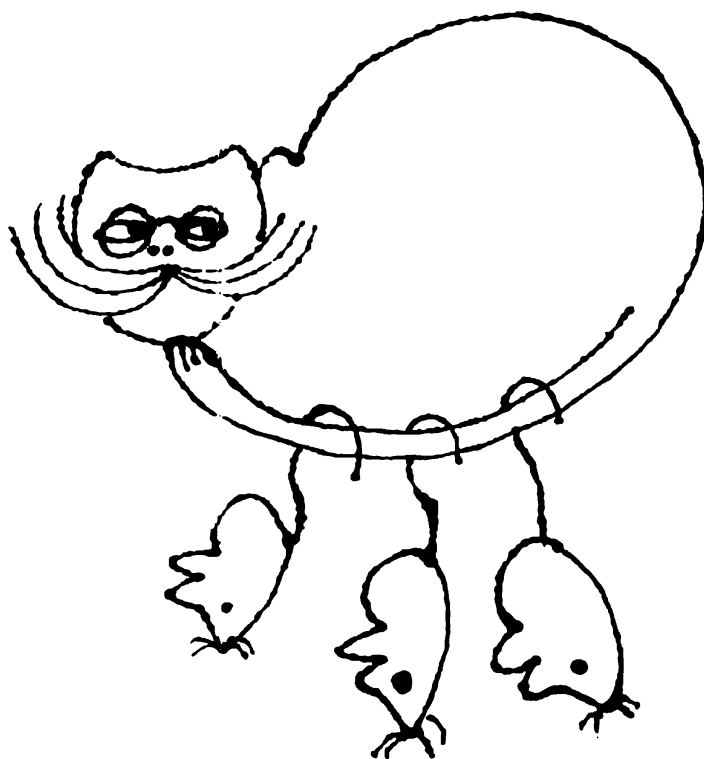
- از وقتی قندشکن روی چراغ قوه‌ام خورده، نورش، کبود شده است.
- روشنی در چراغ خاموش محبوس است.
- نور چراغ قوه‌ام در جاده‌ی خاکی، گرد و غبار راه می‌اندازد.
- با نور چراغ قوه‌ام شب را هم می‌زنم.
- چراغ قوه در شب، فریادی از نور می‌کشد.
- چراغ وقتی خاموش شد سیاهی شب، روی سرش ریخت.
- چراغ خاموش جزئی از شب است.
- چراغ، چرت شب را پاره کرد.
- شب را داخل چراغ، هل دادم.
- عاشق ستاره‌ای هستم که در چراغ قوه‌ی عابر شبگرد جا خوش می‌کند.
- برای اینکه چراغ قرمز راهنمایی را سبز ببینم در چشمم کلروفیل می‌چکانم.
- برای اینکه شب را از نزدیک‌ترین فاصله‌ها ببینم، چراغ را خاموش می‌کنم.
- چراغ قوه در سیاهی شب، چرا می‌کرد.
- وقتی چراغ روشن می‌کنم شب، دست و پایش را جمع می‌کند.
- به اندازه‌ی نور چراغ قوه‌ام از سیاهی شب کاستم.

- باد، روشنی چراغ را به سرقت برد.
- دیدن شب احتیاج به چراغ ندارد.
- باد با چراغ خاموش کاری ندارد.
- راهی که شب پیش پای آدم می‌گذارد بی‌چراغ دیده نمی‌شود.
- شب، پشت شیشه، انتظار خاموش شدن چراغ را می‌کشد.
- حاصل جمع چراغ‌ها را در دل شب شلیک می‌کنم.

...

- فکرم را به جارختی آویختم.
- همه‌ی مردم سرچوب رخت، کلاه می‌گذارند.

...



- خودنویسم را پر از واژه‌ها می‌کنم.
- خودنویسی که جوهرش تمام شده زیباترین حرف‌ها را برای گفتن داشت.
- خودنویسم فقط توانست تاریخ مرگش را بنویسد.
- قلم شکسته مسئولیت خالی بودن عریضه را به عهده نمی‌گیرد.
- عاشق کاغذ سفیدی هستم که حرف‌های قلم دروغگو را باور نمی‌کند.
- خودنویسم را از خورشید پر می‌کنم و تخته سیاه شب را لبریز از شهاب می‌کنم.
- چون جوهر خودنویسم ته کشیده است نامه‌ی سفید را در صندوق پست می‌کنم.
- نامه‌ی سفید، لبریز از سکوت کتبی است.
- از وقتی ممنوع‌القلم شده‌ام کاغذ سفید برای دوستان پست می‌کنم.
- خودنویسم را از سیاهی شب پر می‌کنم و از سپیدی صبح سخن می‌گویم.
- خودنویسم را از خورشید پر می‌کنم و شب بی‌ستاره را ستاره باران می‌کنم.

...

- وقتی ساعت عصبانی می‌شود، تیک‌تاک‌هایش را فریاد می‌کند.
- وقتی لحظه‌ها ساعت را هل می‌دهند، جلو می‌رود.
- هیچ موجودی به اندازه‌ی پاندول ساعت مردد نیست.
- پاندول ساعت، نخورده مست است.
- پاندول ساعت هر دقیقه‌ی گذران را یک قدم مشایعت می‌کند.
- من به پاندول ساعت، بیشتر از مجسمه‌ی آزادی معتقدم؛ چون حرکت دارد.
- تکان نخوردن مجسمه‌ی آزادی مرا به شک انداخته است که نکند آزاد نباشد.
- ساعت از کار کردن باز مانده بود، درش را باز کردم دیدم واژه‌های تیک‌تاک بین

چرخ دنده هایش گیر کرده اند.

- وقتی می خواهم ساعت را عقب بکشم قبلاً پشت سرم را نگاه می کنم که پای کسی را لگد نکنم.
- به ساعتی که خوابیده به چشم مال غیر منقول نگاه می کنم.
- در ساعت اعدام عقربک های ساعت مبدل به تیغه ی گیوتین می شوند.
- ساعت در گورستان لحظات فوت شده، اشک می ریخت.
- ساعتی که خوابیده بود سرود سکوت را فریاد می کشید.
- ساعت را از کار انداختم که لحظات در آن پس انداز شوند.
- تیک تاک، سخنرانی ساعت است برای لحظات.
- ساعت زنانه وقتی هم که می خوابد تیک تاک می کند.
- ساعتی که چرت می زند عقب می ماند.
- روی ساعتی که بتواند زنگش انسان را از خواب غفلت بیدار کند نمی توان قیمت گذاشت.
- لحظات آن قدر تند می گذرند که ساعت به نفس نفس افتاده بود.
- پاندول برای اینکه ساعت نخوابد قدم می زند.
- عقربه های ساعت برای لحظه ی دیدار دقیقه شماری می کنند.
- با ساعت از کار افتاده، انتظار وعده ی دیداری را می کشم که دلخواهم نیست.
- ساعت مغرور تصور می کند گذشت زمان با عقربه هایش گام برمی دارد.
- وقتی عقربه های ساعت همدیگر را در آغوش می گیرند لحظه ی دیدار را از نزدیک ترین فاصله می بینم.
- عاشق ساعتی هستم که عقربه هایش به خاطر لحظه ی دیدار دقیقه شماری می کند.
- زمان با تیک تاک ساعت گام برمی دارد.

- ساعت در گورستان لحظات فوت شده، اشک می‌ریخت.
- حرف‌هایش مثل تیک‌تاک ساعت یکنواخت بود.
- برخی از مردم مانند پاندول ساعت حرکت دارند، پیشرفتی ندارند.
- وقتی ساعت اعدام نزدیک می‌شود ساعت زار زار می‌گرید.
- به حال موجودی اشک می‌ریزم که می‌خواهد با زنگ ساعت از خواب غفلت بیدار شود.

- در اتاق خواب، دو آدم و یک ساعت خوابیده بودند.
- زمان دست تمام موجودات را گرفته و با خودش می‌برد.

...

- تا زخمه به دستم نگیرم غیر ممکن است به سیم آخر بزنم.
- از روی چین و چروک آکاردئون نمی‌شود درباره‌ی سن و سالش قضاوت کرد.
- هر وقت می‌خواهم آواز شور بخوانم داخل نمکدان می‌روم.

...

- سطل زباله در اثر مسمومیت غذایی درگذشت.
- زیبایی گل، در سطل زباله سقوط کرد.
- گلدان کریستال تا مقابل سطل زباله، گل پژمرده را مشایعت نمود.
- جارو، شکم خالی سطل زباله را پر می‌کند.
- گلدان شکسته در سطل زباله، انتظار گل پژمرده را می‌کشد.
- سطل زباله، ایستگاه سگ ولگرد است.

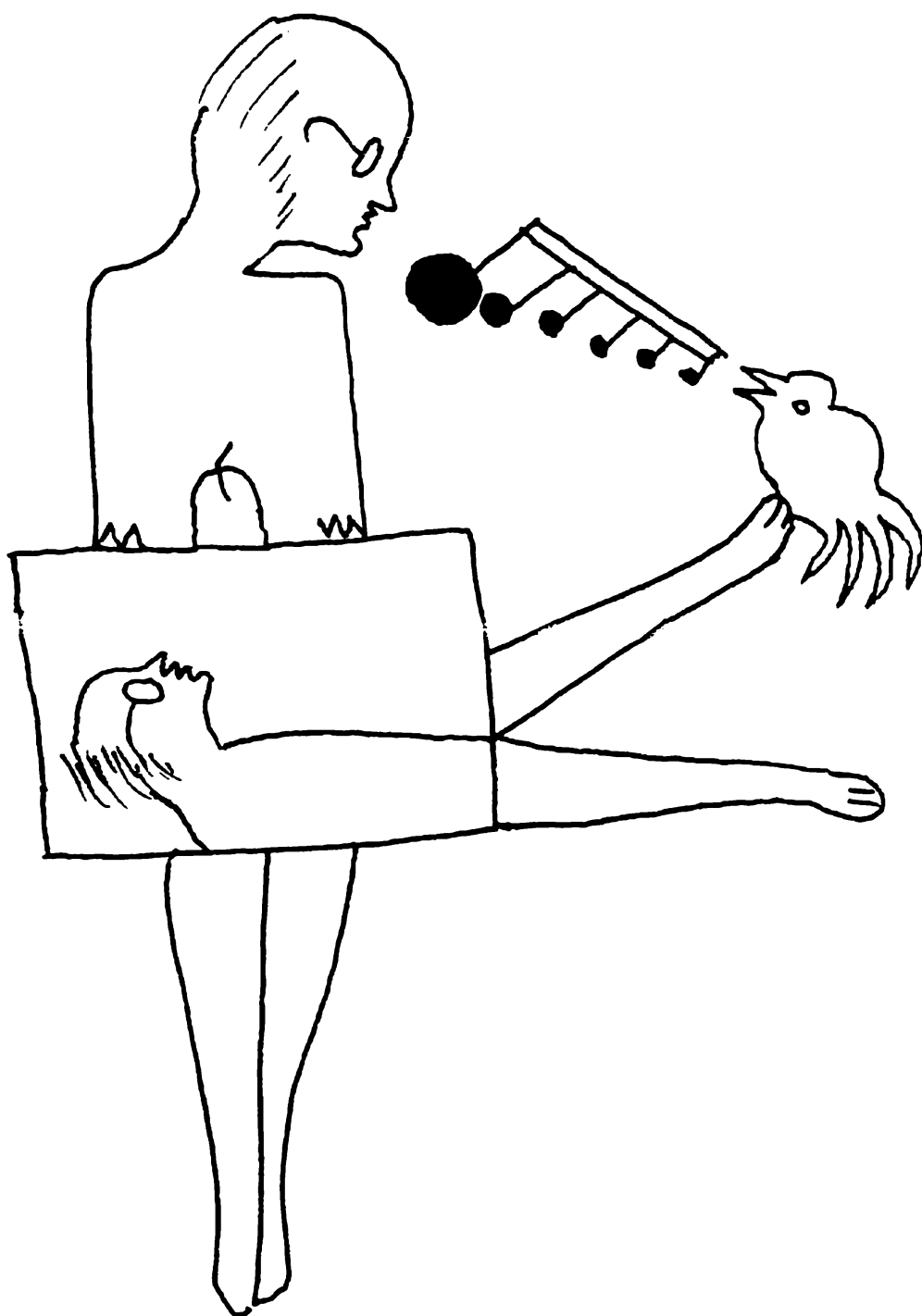
...

- همه چیز برایم تمام شده حتی پاکت سیگارم.
- سیگارم را با کبریت و قطره‌ی باران، روشن و خاموش می‌کنم.
- چوب کبریت در اثر سوختگی درگذشت.
- سیگار خاکسترنشین شد.
- ای کاش عابر شبگرد خسته می‌توانست سیگارم را با ستاره روشن کند.
- خورشید سیگارم را با خودش روشن می‌کند.
- درخت، سیگار برگ می‌کشد.
- دود، بلند پرواز است.
- برای آنکه به آسمان صعود کنم دود سیگارم را در آغوش گرفتم.
- برای اینکه سبیل‌هایش را دود بدهم سیگار به او تعارف نمودم.
- دختر دریا، سیگار و اترپروف می‌کشد.
- وقتی تصویرم در آب می‌افتد سیگارم خاموش می‌شود.

...

- شمع‌ی که اشک نریزد تمام نمی‌شود.
- عمر شمع، به اشک ریختن می‌گذرد.
- شمع، اشک ریزان از قله‌ی روشنایی پایین می‌آید.
- حاصل جمع روزهای گذشته، روشنایی یک شمع را ندارد.

...



- گل‌های قالی را در اتاق می‌کارم.
- تعجب می‌کنم با اینکه گل‌های قالی خار ندارند اغلب مردم با کفش، روی آن‌ها پا می‌گذارند.
- گل‌های قالی، لبریز از گل وجود دختر قالیباف هستند.
- عاشق گلیمی هستم که نمی‌گذارد صاحبش پا را از آن فراتر بگذارد.
- وقتی آتش روی گل‌های قالی می‌افتد، دود از قلب دختر قالیباف بلند می‌شود.
- باغبان پیر از گل‌های قالی مواظبت می‌کند.
- گل قالی را به باغچه دعوت کردم.
- بهار نسبت به گل‌های قالی هم عشق می‌ورزد.
- ریشه‌ی گل قالی را در قلب دختر قالیباف باید جستجو کرد.
- گل قالی در دست دختر قالیباف می‌روید.
- دختر قالیباف عطر گل قالی به خود می‌زند.
- دختر قالیباف در میان گل‌های قالی محلی برای علف هرزه باقی نمی‌گذارد.

...

- نشانی کلاهم را از باد می‌گیرم.
- در گردباد من به دنبال کلاهم و کلاهم به دنبال من می‌دوید.
- در ذهنم کلاهی سر خود می‌گذارم که توفان هم نتواند آن را بردارد.
- برای اینکه کلاهم را باد نبرد کلاهم را از ده قدمی به احترامش بلند می‌کنم.
- باد سر کسی کلاه نمی‌گذارد.
- باد مهربان، کلاهم را به احترام دوستم بلند کرد.

□ در محاصره‌ی غم‌ها کلاهم را به احترام لبخندت بلند می‌کنم.

...

□ بلبل مرتاض، روی خار گل نشسته بود.

□ بلبل با کلید سُل، درِ آشیانه‌اش را باز می‌کند.

□ بلبل، زیبایی گل را آواز می‌خواند.

□ بلبل برای گلی که کر بود فقط دهانش را باز و بسته می‌کرد.

...

□ قفسی که در نداشته باشد آزادی خواه است.

□ فواصل بین میله‌های قفس، کاریکاتور آزادی هستند.

□ لوکوموتیوی را که سوت بلبلی می‌زد در قفس انداختم.

□ قفس خالی را به اندازه‌ی همه‌ی پرندگان دوست دارم.

□ سکوت قفس خالی، شنیدنی‌تر از نغمه‌سرایی پرنده‌ی محبوس است.

□ قفس ساخته نشده، هدیه‌ی آسمانی است.

□ قفس، پرنده و پرواز را در آغوش هم محبوس می‌کند.

□ قفس بین پرنده و آسمان جدایی می‌اندازد.

□ زیباترین خنده‌ها از آن قفس است.

□ اگر بخواهم پرنده را محبوس کنم قفسی به بزرگی آسمان می‌سازم.

□ در قفس، پرنده را هوایی می‌کند.

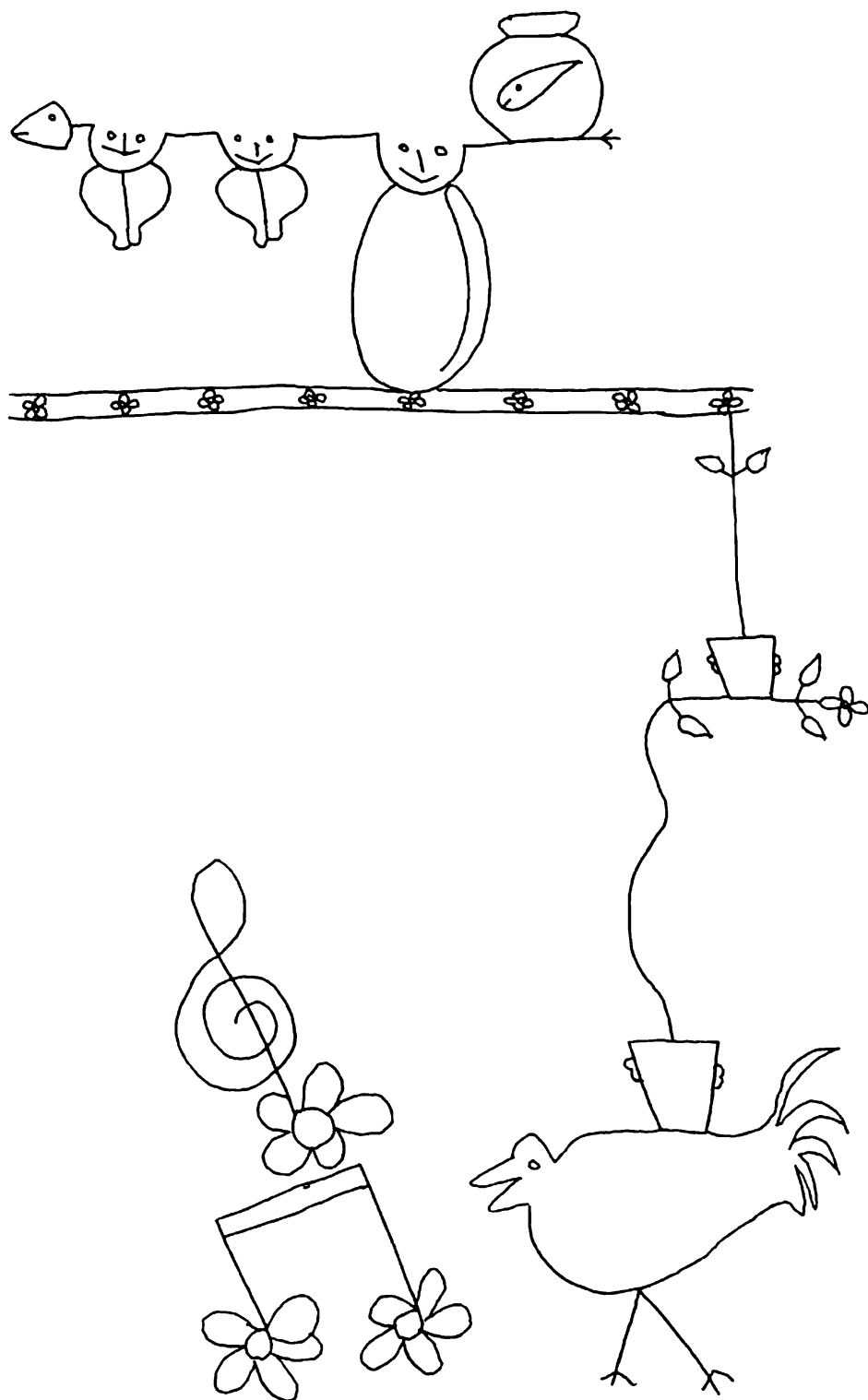
□ فکر پرنده‌ی محبوس، آزاد است.

- وقتی پرنده را از قفس منها می‌کنم، اشک شادی در چشم‌هایم جمع می‌شود.
- قفس گیوتینی است که به جای سر پرنده، سر آزادی را می‌برد.
- برای آزادی پرنده، پایش را گرفتم و از لای میله‌های قفس بیرون کشیدم، هم اکنون یکی از پاهاى پرنده آزاد است.
- میله‌های قفس به محض آن که خمیازه کشیدند، پرنده پرواز کرد.
- مضحک‌تر از این نیست که پرنده، اختیار در قفس خود را ندارد.
- پرنده سعی می‌کرد طوری بایستد که لااقل سایه‌اش خارج از قفس بیافتد.
- پرنده‌ای که روی تنگ ماهی نشسته بود به ماهی می‌گفت: پرواز کن، سقف قفس‌ات خراب شده است.
- وقتی چشم پرنده به گربه افتاد از میله‌های قفس تشکر کرد.
- پرنده با ارزن و آب موجود در قفس مشغول کشت و زرع شد.
- در قفس باز مانده بود ولی پرنده برای اینکه آخرین دانه را بخورد این شانس را برای همیشه از دست داد.
- قفسی که فکر پرنده نتواند در آن پرواز کند هنوز ساخته نشده است.
- اگر میله‌ی قفس بودم هر روز لاغرتر می‌شدم تا پرنده بتواند به افق دوردست پرواز کند.
- پرنده برای آزادی‌اش به میله‌های قفس دخیل بست.
- گربه، پرنده را از قفس آزاد کرد و در قفس سینه‌ی خودش محبوس نمود.
- پرنده اگر یک عمر هم در قفس اسیر بماند آزادی را فراموش نمی‌کند.
- پرنده را بیرون قفس محبوس نمودم.
- پرنده از اول زندگی تا دم مرگ، پرپر می‌زند.
- تصویر قفس از قلب پرنده‌ی محبوس پاک نمی‌شود.

- در قفس به روی تمام پرندگان باز است.
- بدبختی بالاتر از این نیست که جثه‌ی پرنده‌ی محبوس به اندازه‌ای فربه شود که نتواند از در قفس خارج گردد.
- قناری آزاد و گرفتار هر دو رنگ‌شان زرد است.
- پرنده به هوای آزاد داخل قفس رشک می‌برد.
- پرنده وقتی روی سیم تلفن می‌نشیند واژه‌ها کف پایش را قلقلک می‌دهند.
- تعجب می‌کنم چطور انبوه غمی که در دل پرنده هست در داخل قفس جا می‌گیرد.
- آزادی پرنده در قفس محبوس است.
- آزادی پرنده زمانی که محبوس شد پرواز کرد.
- پرنده در قفس به دنبال آسمان می‌گشت.
- پرنده وقتی از روی سیم تلفن پرید واژه‌ای در منقار داشت.
- پرنده‌ای که مخالف دخانیات بود با قطره‌ی بارانی که در منقار داشت آتش سیگارم را خاموش کرد.
- پرنده‌ی پیر احتیاج به قفس ندارد.
- وقتی چشم قفس به پرنده افتاد دهانش آب افتاد.
- پرنده‌ای که روی فواره می‌نشست متصدی آسانسور شد.
- پرنده‌ی خیس روی بند رخت نشست.
- پرنده‌ی بلند پرواز، نگاه شکارچی را دست خالی به چشمش باز می‌گرداند.
- به عقیده‌ی پرنده‌ی محبوس، آسمان لبریز از پروازهای بربادرفته است.
- پرنده‌ی محبوس می‌داند که آزادی، پشتوانه‌ی بلند پروازی است.
- درخت عریان پاییزی، پرنده را به روشنی روز با گربه در میان می‌گذارد.

- پرنده‌ی تیر خورده، نگاه شکارچی را سرنگون می‌کند.
- پرواز فرصت نمی‌دهد که گربه از درخت، پرنده بچیند.
- پرنده‌ی محبوس با چشم بسته هم قفس را می‌بیند.
- پرنده با نغمه‌سرایی، روی سکوت پروانه گلدوزی می‌کند.
- پرنده‌ی پیر با کمک گربه از درخت پایین می‌آید.
- پرنده گربه را سر به هوا می‌کند.
- پرنده، اشک‌ریزان در کارگاه نجاری دنبال آشیانه‌اش می‌گردد.
- نگاه گربه، همسفر پرنده است.
- گرسنگی، عشق آسمانی پرنده را زمینی می‌کند.
- گربه‌ی گرسنه لب حوض انتظار پرنده‌ی تشنه را می‌کشد.
- پرنده می‌داند که گربه برای چیدن گل از درخت بالا نمی‌رود.
- پرنده‌ی بلند پرواز، قله‌ی نگاه گربه را پشت سر می‌گذارد.
- پرنده‌ی محبوس، در آسمان ذهنش بلند پروازی می‌کند.
- پرنده‌ی محبوس نمی‌تواند روی مجسمه‌ی آزادی بنشیند.
- پرنده‌ای که گل در منقار بگیرد، نمی‌تواند برای بهار آواز بخواند.
- پرنده در قفس ساخته نشده آزاد است.
- پرنده برای اینکه غم‌های زمینی را از یاد ببرد، پیمانه‌ی پروازش را لبریز از آسمان می‌کند.
- پرنده وقتی به هواپیما می‌نگرد به پرواز مصنوعی آدم‌ها لبخند می‌زند.
- تیر به پرنده، و سقوط به پرواز اصابت می‌کند.
- پرنده‌ی نغمه‌سرا روی سکوت گلدوزی می‌کند.

- پرنده‌ی تیر خورده جان سالم به در برد ولی متاسفانه پرواز درگذشت.
- پرنده‌ی محبوس به هر نقطه‌ی آسمان که چشم می‌دوزد خودش را در حال پرواز می‌بیند.
- وقتی پرنده روی شاخه می‌نشیند گربه از خوشحالی از درخت بالا می‌رود.
- پرنده‌ی تنبل پرواز را زمین‌گیر می‌کند.
- پرنده‌ی گرسنه بر سر دو راهی زمین و آسمان قرار نمی‌گیرد.
- عاقبت آزادی در قفس را به روی پرنده‌ی محبوس می‌گشاید.
- وقتی قفس آتش می‌گیرد دودش به چشم پرنده‌ی محبوس می‌رود.
- پرواز از پرنده‌ی جوان بیشتر از پرنده‌ی پیر حرف شنوی دارد.
- پرنده، همسفر پرواز است.
- گرسنگی پرنده را از پرواز سیر می‌کند.
- بال‌های پرنده، پرواز را به هم پاس می‌دهند.
- وقتی جوجه سر از تخم درمی‌آورد پرواز جوانه می‌زند.
- پرواز را در پرنده محبوس نمی‌کنم.
- پرنده‌ای که از سقوط می‌ترسد لیاقت همسفر شدن با پرواز را ندارد.
- وقتی پرنده بازمی‌گردد آشیانه‌اش آکنده از عطر آسمان است.
- پرواز آن‌چنان زبانه می‌کشد که چشم از دیدن پرنده عاجز می‌ماند.
- پرنده‌ای که دست خالی به آشیانه بازمی‌گردد در دهان جوجه‌هایش اشک می‌ریزد.
- عاشق پرنده‌ای هستم که آزادی‌اش را با آب و دانه معاوضه نمی‌کند.
- فقط عشق می‌تواند پرنده‌ی کوتاه پرواز را همسفر پرنده‌ی بلند پرواز کند.
- پرواز آن‌چنان خسته بود که پرنده، گام زنان به دوشش می‌کشید.



- پرنده آن چنان عاشق دیدن آسمان است که برای آشیانه اش سقف نمی سازد.
- پرنده ی محبوس، لبریز از پروازهای برباد رفته است.
- اگر سقوط بودم پرنده ی تیر خورده را آهسته روی زمین می گذاشتم.
- پرواز، پرنده را؛ و پرنده آسمان را تماشایی می کند.
- پرواز پرنده را از زمین بلند می کند و پرنده، پرواز را روی زمین می نشاند.
- کبوتر نامه رسانی که مقصدش کوی یار است از رساندن نامه های غیر عاشقانه معذور است.
- پاسخ سلام گربه را پرنده در آسمان می دهد.
- پرنده ی تشنه در رنگین کمان آب می نوشد.
- پرنده کلید سل به دهان، پنج خط حامل را پشت سر گذاشت.
- برای اینکه فکرم را پرواز بدهم به پرنده می اندیشم.
- پرنده ی محبوس اشک موزیکال می ریخت.
- فواصل بین میله های قفس را پرنده، پُر می کند.
- در جشن تولد پرنده قفسی به او هدیه نمودم.
- پرنده در تارهای صوتی اش محبوس است.
- بی انصافی ست که پرواز را بخاطر خواندن از پرنده بگیریم.
- رابطه ی پرنده با قفس پس از آزادی معلوم می شود.
- پرنده ی پیر روی سایه ی درخت می نشیند.
- میله های قفس، پرنده را تنها نمی گذارند.
- پرواز پرنده در قفس می میرد.
- در قفس، روزنه ی امید پرنده است.

- قفس بین آسمان و پرنده جدایی می اندازد.
- پرواز در بال پرنده‌ی محبوس پژمرد.
- پرنده‌ای که در بهار روی شاخه‌ی درخت نشست پایش جوانه زد.
- شکوفه در فصل بهار، آسان‌تر از پرنده روی درخت می‌نشیند.
- عاشق پرنده‌ای هستم که در قفس هم به پرنده بودن خودش افتخار می‌کند.
- وقتی قفس به پرنده اصابت می‌کند آزادی جان می‌سپارد.
- از پرواز، رد پایی به جا نمی‌ماند.
- پیری، بلند پروازی‌های ایام جوانی را به خاک می‌سپارد.
- با یک دست پرنده را محبوس و با دست دیگرش بادبادک هوا می‌کند.

...

- جوجه تیغی تنها حیوانی است که برای اصلاح صورتش احتیاجی به تیغ ندارد.
- وقتی به جوجه تیغی نگاه می‌کنم نگاهم زخمی می‌شود.

...

- خروس سحرخیز هنگام طلوع بال زنان، تاریکی شب را از خود می‌تکاند.
- خروس هم برای روز گذشته بانگ سر نمی‌دهد.

...

- پروانه‌ی بلند نظر به دور ماه می‌گردد.
- کرم ابریشم مزه‌ی محبوس شدن را چشیده است.

- زندانی و زندانبان کرم ابریشم یکی است.
- پروانه‌ی با اتیکت قبل از خاکستر شدن داخل زیرسیگاری نشست.
- پروانه‌ی محتاط قبل از اینکه دور شمع بگردد آن را خاموش کرد.
- خاکستر پروانه را در قوطی کبریتی نگهداری می‌کنم که با آن شمع را روشن کرده‌ام.
- دلم به حال پروانه‌ای می‌سوزد که همسفر بادی است که چراغ‌ها را خاموش می‌کند.
- شمع اشک می‌ریزد و دود از جسد پروانه بلند می‌شود.
- باد، پروانه را ورق زد.
- پروانه‌ی قلبم روی گل پیراهنت نشست.

...

- پشه‌ی متواضع، کف پایم را نیش می‌زند.
- پشه‌ی از خود راضی روی زانویم نشست.
- پشه‌ی گرسنه خودش را نیش می‌زند.
- اگر پشه بودم روی زانو می‌نشستم.
- برای اینکه از تنهایی نجات پیدا کنم در پشه بند را باز گذاشتم.
- پشه‌ی ماده خون لبم را مکید.
- پشه‌ای که در جشن تولدم شرکت کرده بود از زندگی سیرم کرد.
- پشه‌ی کینه توز به جای من پشه بندم را نیش زد.
- پشه‌ی خجالتی عقب عقب وارد پشه بندم شد.
- با پشه‌ها وارد پشه بندم می‌شوم.
- پشه‌ی مهربان مرا در پشه بند تنها نمی‌گذارد.

- برای اینکه پشه‌ها ناامید نشوند دستم را از پشه بند بیرون می‌گذارم.
- برای اینکه به پشه‌ها اردنگی بزنم پایم را از پشه بند بیرون می‌گذارم.
- از سوراخ پشه بندم پشه‌ها چکه می‌کنند.
- به اندازه‌ای شیرین سخن است که مگس‌ها فرصت نمی‌دهند دهانش باز شود.
- پشه به گل وجودم شبیخون زد.

...

- زالویی که خونم را مکیده بود در اثر مسمومیت درگذشت.

...

- این کافی نیست که زنبور عسل دلش بخواهد روی گل بنشیند بلکه رضایت گل هم شرط است.
- زنبور عسل تمام عمرش را در ماه عسل می‌گذراند.
- گل مسموم، حق زنبور عسل را کف دستش گذاشت.
- زنبور عسل بازنشسته روی گل قالی می‌نشیند.
- زنبور عسل نابینا روی گل کاغذی نشسته بود.
- زنبور عسلی که روی گل قالی بنشیند دست خالی به کندو باز می‌گردد.
- زنبور عسلی که شیرهی خشخاش را می‌مکید برای ترک اعتیاد بستری شد.
- زنبور عسلی که با گل قهر بود روی سایه‌اش می‌نشست.

...

- عنکبوت مهربان با تارش برای مگس پولیور بافت.
- عنکبوت بدبین حتی با تار خودش ته چاه نمی‌رود.
- عنکبوت با تارش فاصله‌ی سقف و کف اتاق را متر کرد.
- روی جسد عنکبوت، مگس نشسته بود.
- به حال عنکبوت اشک می‌ریزم چون تار دارد ولی نمی‌تواند بنوازد.

...

- مگس، تار عنکبوت را از نزدیک‌ترین فاصله‌ها می‌شنود.

...

- هزارپا حداقل راه را با حداکثر پا پشت سر می‌گذارد.
- عمر هزارپا کفاف بستن بند کفش‌هایش را نمی‌دهد.
- در فاصله‌ی بین گام‌های هزارپا سکوتی شنیده نمی‌شود.

...

- میکروب بعد از آنکه زیر میکروسکوپ بزرگ شد دیگر حاضر نشد کوچک شود.
- میکروب عاشق پیشه زیر میکروسکوپ به دکتر چشمک زد.

...

- سگ با سکوت به دزد خیر مقدم می‌گوید.
- سگ نگهبان آن‌چنان شتابزده سر در پی دزد می‌گذارد که گویی وارث منحصر بفرد صاحبخانه است.

- جواب سر بالایی که گربه به سگ می‌دهد بستگی به ارتفاع درخت دارد.
- سگی که صاحبش سارق است می‌چ پای دزد را به دندان نمی‌گیرد.
- سگ گله اگر هار شود برای گوسفندان خطرناک‌تر از گرگ است.
- پارس کردن سگ بی‌دندان، بدون پشتوانه است.
- سگی که خوابیده پارس می‌کند انتظار دارد صاحبخانه سر در پی دزد بگذارد.
- فاصله‌ی بین سگ و گربه بستگی به ارتفاع درخت دارد.
- میانجی شدن بین سگ و گربه، عمر تلف کردن است.
- وقتی حاصل جمع گربه‌ها سر در پی سگ بگذارند از تیر چراغ برق هم بالا می‌رود.
- وقتی سگ دمش را تکان می‌دهد سوت، احساس شادمانی می‌کند.
- سوتی که دم سگ را تکان ندهد به مفت نمی‌ارزد.
- وقتی سرم سوت کشید سگ، دمش را تکان داد.
- سگ برای اینکه نمی‌تواند از درخت بالا برود در پای آن می‌شاشد.
- وقتی سگ سر در پی گربه می‌گذارد درخت از گربه پایین می‌آید.
- سگی که با صاحبش قهر کند صدای پای دزد را نشنیده می‌گیرد.

...

- شیر باغ وحش چکه می‌کند.

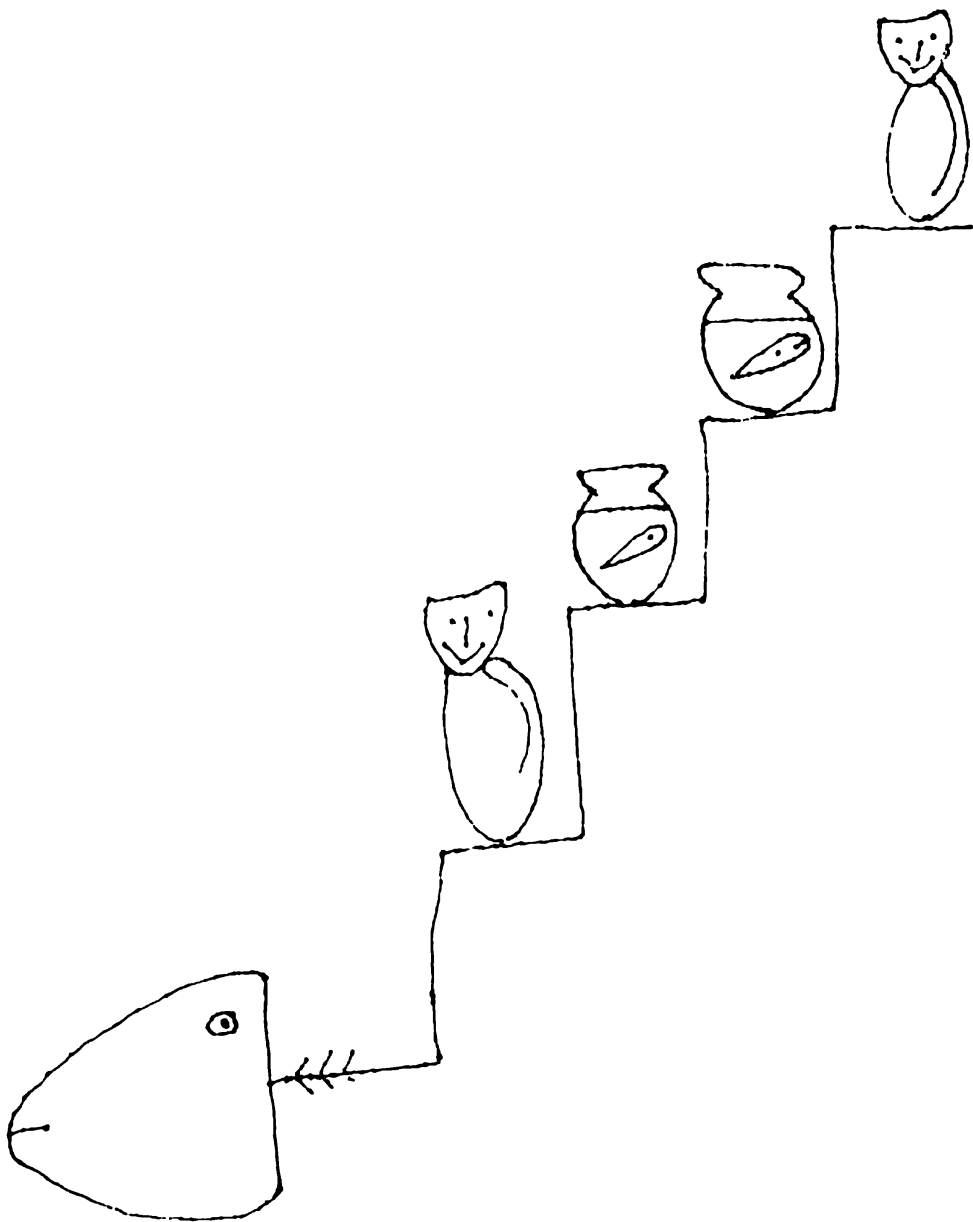
...

- قورباغه‌ی منصف، طول عمرش را به تساوی بین آب و خاک تقسیم می‌کند.

...

- تاریخ مصرف موش و ماهی را گربه تعیین می‌کند.
- گربه نگاهش را با ماهی میزان می‌کند.
- برای گربه، تحقیرآمیز است با مرگ موش خودکشی کند.
- گربه عکس ماهی‌هایی که توی چشمش افتاده بودند را گرفت.
- موش و گربه و ماهی با هم جمع نمی‌شوند.
- گربه‌ی پرتوقع انتظار دارد موش به خودش سس گوجه فرنگی بزند.
- گربه‌ی تشنه، آب را بیشتر از ماهی دوست دارد.
- گرسنگی، حکم جلب موش را به گربه می‌دهد.
- گرسنگی، گربه را برای گرفتن ماهی مثل مجسمه لب حوض می‌نشاند.
- گربه، آب را هم به سلامتی موش می‌خورد.
- گربه، انتقام بلند پروازی را روی زمین از پرنده می‌گیرد.
- فاصله‌ی بین موش و گربه بستگی به زرنگی طرفین دارد.
- به عقیده‌ی گربه خوشمزه‌ترین میوه‌ی درخت پرنده است.
- گربه لب حوض نگاهش را با ماهی میزان می‌کند.
- گربه از مسیر فرار موش، خسته بازمی‌گردد.
- سوراخ موش، روزنه‌ی امید گربه است.
- با سرعتی که گربه از درخت بالا می‌رود درخت از گربه پایین می‌آید.
- سکوت، صدای پای گربه را به گوش موش می‌رساند.
- گربه‌ای که از درخت بالا نرود نمی‌تواند به سگ جواب سر بالا بدهد.
- گربه‌ی پرتوقع انتظار دارد که از سراب هم ماهی بگیرد.
- گربه‌ی گرسنه، لب حوض انتظار پرنده‌ی تشنه را می‌کشد.

- گربه نصف ارتفاع درخت را به خاطر سگ و نیمه‌ی دیگر را به خاطر پرنده پشت سر می‌گذارد.
- گربه‌ی گرسنه فرصت بازی کردن موش را ندارد.
- دهان گربه با شنیدن سوت بلبلی آب می‌افتد.



- گربه تشنه‌تر از آن بود که ماهی را از آب بگیرد.
- گربه‌ی بدشانس، هنگام نوشیدن آب، سگ ماهی را پیش رو دارد.
- گربه‌ی طماع دعا می‌کرد هر چه زودتر سایه‌ی قفس از سر پرنده کم شود.
- عاشق پرستویی مهاجری هستم که در دهان گربه هم فرا رسیدن بهار را بشارت می‌دهد.

...

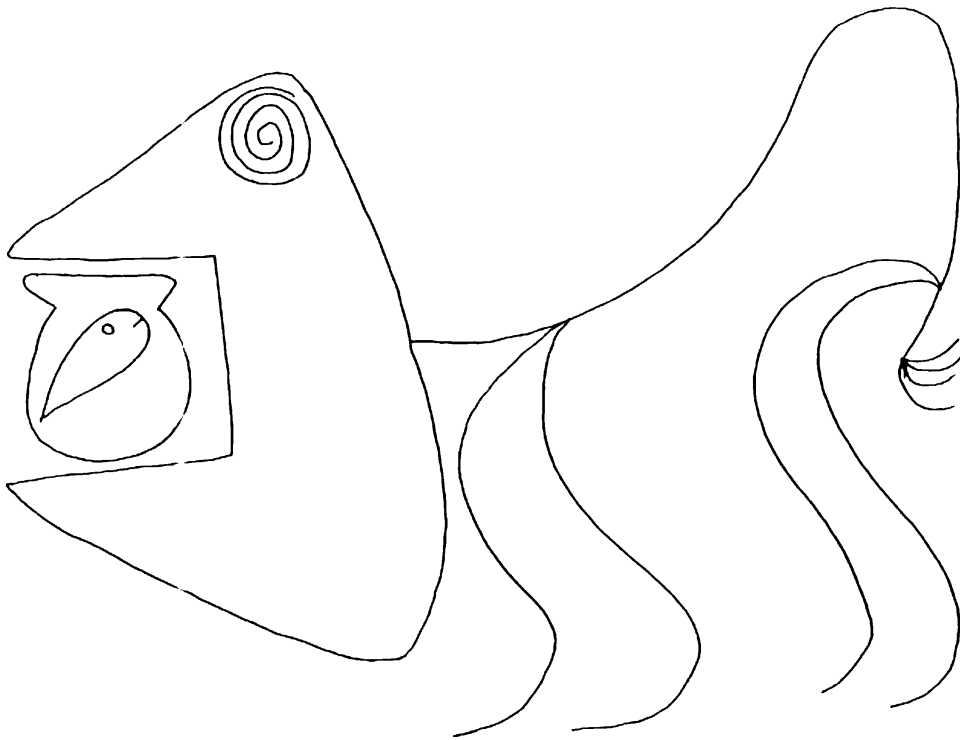
- درباره‌ی موش حرف می‌زدم تا سر و کله‌ی گربه پیدا شد، حرف‌هایم پا به فرار گذاشتند.
- موشی که ذاتا گربه صفت بود خودش را خورد.
- دم موش کلفت‌تر از سبیل گربه است.
- به عقیده‌ی موش در خروجی زندگی و در ورودی دهان گربه روی یک پاشنه می‌گردند.

...

- ماهی داخل تنگ به گربه‌ای که از کنارش عبور می‌کرد، بفرما زد.
- فواره به گربه‌ای که قصد تجاوز به ماهی را داشت شلاق می‌زد.
- برای من فرق می‌کند که ماهی داخل تنگ باشد یا داخل دهان گربه.
- ماهی‌ها در آب می‌میرند.
- آب تنی ماهی یک عمر طول می‌کشد.
- آب به اندازه‌ی گل‌آلود است که ماهی با چراغ‌قوه هم پیش پایش را نمی‌بیند.
- به عقیده‌ی ماهی فاصله‌ی بین قطرات باران مرگبار است.

- آب به اندازه‌ای کثیف بود که ماهی دنبال خودش می‌گشت.
- ماهی در تنگ آب به عظمت دریا پی می‌برد.
- ماهی در عرض رودخانه به دریا نمی‌رسد.
- ماهی اگر از ارتفاع صفر هم روی زمین بیفتد جان می‌سپارد.
- برای اینکه ماهی را در غمم شریک کنم در تنگ آب اشک می‌ریزم.
- آب به اندازه‌ای زلال بود که ماهی، گرسنگی را در چشم گریه‌ای که لب حوض کمین کرده بود به روشنی روز می‌دید.
- رفع تشنگی ماهی بیشتر از خاموش کردن آتش احتیاج به آب دارد.
- حوض خالی لبریز از لبخند پرپر شده‌ی ماهی‌هاست.
- خوشبختانه سرپوشی که آب روی قطرات باران می‌گذارد مانع دیدن ماهی‌ها نمی‌شود.
- ماهی عاقل‌تر از آن است که به خاطر نان به خشکی پا می‌گذارد.
- ماهی برای اینکه روی ماه بنشیند دمش را از آب بیرون می‌آورد.
- آتشی که در دل ماهی زبانه می‌کشد با آب خاموش نمی‌شود.
- تشنگی در آب هم دست از سر ماهی برنمی‌دارد.
- موجی ماهی را به ساحل می‌افکند و موجی ماهی را به قلب دریا بازمی‌گرداند.
- عمر ماهی در آب حل می‌شود.
- آب زلال، ماهی را تماشایی‌تر می‌کند.
- ماهی از عرض رودخانه به دریا نمی‌رسد.
- ماهی در زمستان آب یخ می‌نوشد.
- ماهی وقتی سرش را از آب بیرون می‌آورد زندگی را نمی‌بیند.

- تنگ، قفس ماهی است.
- ماهی در زمستان عینک یخی به چشم دارد.
- ماهی از رفع تشنگی، سیر نمی‌شود.
- زندگی بدون آب از گلوی ماهی پایین نمی‌رود.
- آب نمی‌تواند ماهی را همیشه زنده نگه دارد.
- تنگ آب، لبریز از آرزوهای ماهی‌ها است.



...

- مرغابی سر خودش را زیر آب می‌کند.

...

- ادکلنی که بوی باروت می‌دهد، قریبا به جهانیان عرضه خواهد شد.
- بمب صلح جو، در زمان جنگ عمل نمی‌کند.
- آخرین فشنگ به آتش بس اصابت می‌کند.
- صدای پاها را به قلب جاده‌ی متروک شلیک می‌کنم.
- تفنگ، حرفی برای گفتن دارد که شنیدنش به جان شنونده پایان می‌بخشد.
- به اندازه‌ای تیرانداز قابلی بود که همیشه هدف به تیرش اصابت می‌کرد.
- هفت تیر جزء حروف با صداست.
- با هفت تیر، سطح فکرم را مجبور کردم بالا برود.
- با هفت تیر آبی خشکسالی را از پا در آوردم.

...

- به عقیده‌ی گیوتین سر آدم زیادی است.
- گیوتین، سر آدمی که به تنش نمی‌ارزد را از بدنش جدا نمی‌کند.

...

- فواره از خودش سقوط می‌کند.
- فواره به مرور زمان حوض را بالا می‌آورد.
- با آسانسور، رقص فواره می‌کنم.
- فواره هنگام سقوط، دین خود را به آب ادا می‌کند.
- عاشق فواره‌ای هستم که تا دستش به آسمان نرسد باز نمی‌گردد.
- رگ حوض را زدم، فواره شد.

□ فواره آب را به هوا تزریق می‌کرد.

□ فواره را سرپا گرفتم.

...

□ آسانسور پیر از نردبان بالا می‌رود.

□ نردبان فرسوده از خودش پایین آمد.

...

□ اتوبوس، لبریز از سکوت صدای پای مسافری است.

□ قاعدتاً با دودی که اتوبوس‌ها می‌کنند نباید موی کسی سفید شود.

...

□ این بار خط، از لکوموتیو خارج شد.

□ قطار مهربان وقتی دید یک نفر روی ریل خوابیده است از خط خارج شد.

...

□ قایق شکسته از قطره‌ی باران هم می‌ترسد.

...

□ هواپیمای فراموشکار بدون خلبان پرواز کرد.

□ هواپیمای سرنگون شده منحنی مرگ را در هوا ترسیم نمود.

...

- تنها محلی که آدم زیر ماشین می رود و پول دستی هم می دهد آرایشگاه است.
- چمن اداره هر روز صبح صورتش را با ماشین چمن زنی اصلاح می کند.

...

- آب جوش هم وقتی سر می رود به جان آتش سوقصد می کند.
- حرف اول و آخر آب، رفع تشنگی بندگان خداست.
- آب تنبل، دنبال چاله می گردد.
- گل وجود آب تشنه، پژمرده می شود.
- آب در جشن تولد چای، تن پوش رنگی می پوشد.
- آب، لبریز از آبتنی است.
- وقتی آب می نوشم داخل قفسه ی سینه ام رنگین کمان تشکیل می شود.
- یخ برای سرد کردن آب جانش را از کف می دهد.
- آدم پرفی به قصد خودکشی، دوش آب گرم می گیرد.
- سراب دربارهی آب دروغگویی می کند.
- نبودن آب، سراب در پیش دارد.
- سراب، کاریکاتور آب است.
- سراب، تصویر آب را نقش بر خاک می کند.
- تشنه تر از آن هستم که کلاهم را به احترام سراب بلند نکنم.
- در برابر سراب، تظاهر به رفع تشنگی می کنم.
- سراب، ماسک آب حیات را به چهره کشید.

- به روی سراب سدی می سازم.
- تشنگی، آتش به جان آب می اندازد.
- تنگ خالی، لبریز از سراب بود.
- وقتی سراب را نوشیدم تشنگی در وجودم زیانه کشید.
- در خشکسالی آدمی که شکمش آب آورده بود میلیاردر شد.
- جسد آب در بستر خشک رود آرمیده بود.
- آب در آبشار می دود، در رودخانه قدم می زند، در مرداب استراحت می کند.

...

- آبیاش سرش را روی پای گل تشنه، نهاده بود و اشک می ریخت.
- سوراخ های آبیاش روزنه ی امید گل ها هستند.

...

- تمام لیوان های خالی به کویر رای دادند.
- لیوان خالی را به سلامتی خشکسالی نوشیدم.
- تا لیوان خالی رفع تشنگی نکند آب نمی نوشم.
- لیوان خالی به اندازه ی تشنگی مان به ما دهن کجی می کند.
- زیباترین لیوان خالی هم برای آدم تشنه ارزشی ندارد.
- لیوانم را از سراب پر می کنم و تشنگی را می نوشم.
- نوشیدن آب در سراب احتیاج به لیوان ندارد.
- به اندازه ای تشنه هستم که به لیوان خالی هم چشم طمع دوخته ام.

- وقتی اشک می‌ریزم لیوان خالی را لبریز از آب می‌بینم.
- به خونم تشنه‌ام.

...

- بستر خشک رودخانه لبریز از سکوت مرگبار آب است.
- سرچشمه با سرعت رودخانه از خود می‌گذرد.
- سکوت سرچشمه، خاموشی رودخانه را در پی دارد.
- رودخانه، عمر گذشته‌ی سرچشمه را به دریا می‌ریزد.
- دست بخشاینده‌ی رودخانه از جیب پرفتوت سرچشمه بیرون می‌آید.
- بستر خشک رودخانه، دریایی پیش روندارد.
- رودخانه راه دریا را پیش پای سرچشمه می‌گذارد.
- پل هم نمی‌تواند در بستر خشک رودخانه از آب بگذرد.
- پل به بستر خشک رودخانه می‌خندید.
- رودخانه‌ی فراموشکار بسترش را گم کرد.
- رودخانه رگ دریاست.
- بستر خشک رودخانه از سراب، سرچشمه می‌گیرد.
- بستر خشک رودخانه، دست خالی از زیر پل می‌گذرد.

...

- سیل، ترانه‌ی ویرانی است.
- غرور سیل اجازه نمی‌دهد از زیر پل بگذرد.

□ سیل، جسد درخت را تا گورستان به دوش کشید.

...

□ زیباترین گیسوان از آن آبشار است.

...

□ موج، پایش را از گلیمش درازتر می‌کند.

□ عاشق موجی هستم که دریا را به خشکی بیافکند.

...

□ ابر پاره پاره نشان دهنده‌ی آن است که در آسمان هم فقر وجود دارد.

□ ابر روی سرم خودش را سر پا گرفته بود.

□ ابر به حال خشکسالی می‌گریست.

□ ابر نگذاشت ماه، تصویرش را در حوض منزلم ببیند.

□ روزنه‌ی ابر را با دود سیگارم رفو می‌کنم.

...

□ آتش، هزینه‌ی سفر آسمانی دود را به قیمت جانش می‌پردازد.

□ آتش از ترس جانش، آب را با دیگ روی سرش می‌گذارد.

□ مقصد آتش، خاکستر شدن است.

□ آتش وقتی سر در پی خودش می‌گذارد زبانه می‌کشد.

- آتشی در تنور دهان آدم خشمگین زبانه می‌کشد که ناسزاها را دو آتشفشان می‌کند.
- عمر آتش صرف خاکستر کردن دار و ندارش می‌شود.
- آتشی که آب را بدون دیگ روی سرش بگذارد خاموش می‌شود.
- هیزم تر، تا جان آتش را به لب نرساند خاکستر نمی‌شود.
- دود و خاکستر فرزندان آتش هستند ولی اختلاف سلیقه‌ی آن دو از زمین تا آسمان است.
- آتش هر اندازه زبانه بکشد باز ریشه در خاکستر دارد.
- آتش تا بی‌نهایت از آب می‌ترسد.
- آتش را نمی‌توان با سراب خاموش کرد.
- خاکستر، سکوت آتش است.
- وقتی باد خاکستر را برد، آتش به عنوان اعتراض زبانه کشید.
- آتش انتقام آب را از هیزم تر می‌گیرد.
- آتش خشم، شکوفه‌ی لبخند را می‌سوزاند.

...

- دود، روح آتش است که به آسمان صعود می‌کند.
- دود از هر نقطه‌ای که بلند شود به چشم آسمان می‌رود.
- دود برای بالا رفتن احتیاج به نردبان ندارد، ولی با این وصف نمی‌تواند از پلکانی که آتش نگرفته بالا برود.
- رقص هذیانی دود از تن تبار آتش، سرچشمه می‌گیرد.

...

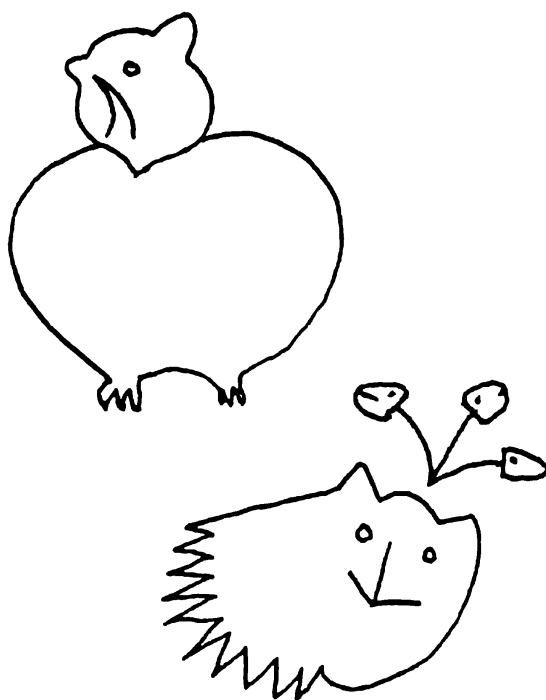
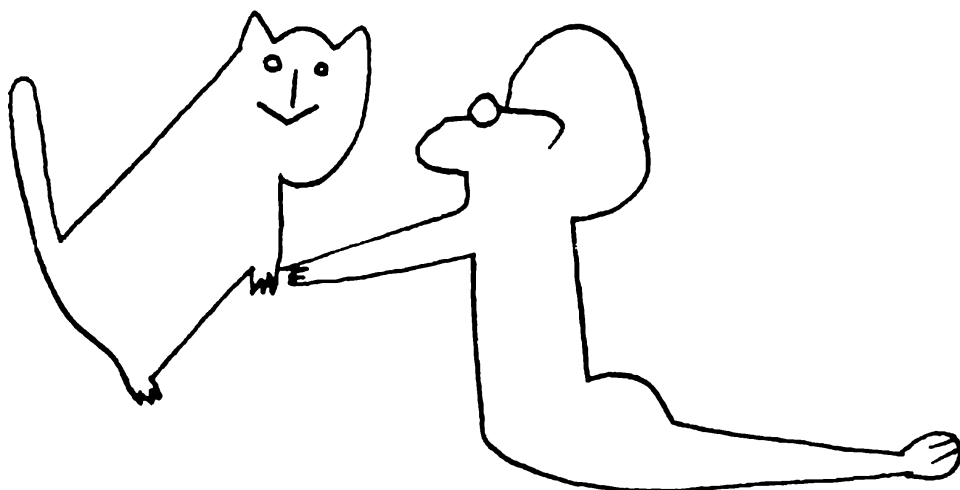
- باد لباس پلیسه به تن آب کرده بود.
- باد و آب دست یکدیگر را در حباب فشردند.
- باد به کمک موج به ماهی می‌وزد.
- باد سرزده وارد گفت‌وگوی گل‌ها شد.
- باد از گلی که پرپرش کرده بود معذرت خواست.
- باد در گوش تک درخت سرود تنهایی می‌خواند.
- باد آن‌چنان تنه‌است که همسفر شدن با خاکستر را هم غنیمت می‌شمارد.
- باد درختان را به رکوع دعوت می‌کند.
- باد آن‌چنان کمر درخت را خم کرد که سایه‌اش را بوسید.

...

- در آستانه‌ی در خروجی زندگی، با گردباد می‌رقصم.
- گرد و خاک همسفر باد است.
- توفان خشم، کشتی شکیبایی را درهم می‌شکند.
- توفان کمر درخت و باغبان را با هم شکست.

...

- باران در خروجی ابر را اشک ریزان پشت سر می‌گذارد.
- اگر باران بودم فقط روی سر کسانی می‌باریدم که چتر بالای سرشان دارند.
- باران، زمین به هوا می‌بارید.
- باران شبانه، تصویر ماه را در بستر خشک رودخانه افکند.



- باران روی دریا هزاران دایره ترسیم می‌کند.
- لبخند پس از گریستن در حکم طلوع پس از ریزش باران است.

...

- مسیر خورشید، تاول می‌زند.
- خورشید و باران در کافه تریای رنگین کمان وعده‌ی ملاقات گذاشتند.
- در شب مهتابی، ماه ماسک خورشید به چهره می‌کشد.
- در پایان زندگی، خورشید و ماه با هم به پشت کوه فرو می‌روند.
- سر خورشید همیشه گرم است.
- خورشید یک کوه نورده حرفه‌ای است.
- خورشید را بین شب‌ها قسمت کردم.
- روز، خورشید را سر دست بلند کرده بود.
- بر مزار شب، گل خورشید نهادم.
- خورشید و ابر رنگین کمان را رنگ می‌کنند.
- اشعه‌ی خورشید نیزه‌اش را توی گلوی آدم برفی فرو می‌برد.
- خورشید سایه‌ام را زمین زد.
- وقتی سردم می‌شود قرص خورشید را قورت می‌دهم.
- طلوع خورشید زیباترین سلام است.
- وقتی آدم برفی به خورشید نگاه کرد اشک در چشمش حلقه زد.
- خورشید شب را ندیده است.
- در شب یلدا حوصله‌ی خورشید سر می‌رود.

- خورشید سحرخیز حرفه‌ای است.
- خورشید در چشم آدم سحرخیز طلوع می‌کند.
- خورشید هنگام طلوع روی آسمان نقاشی می‌کند.
- به عقیده‌ی خورشید، روز در خروجی ندارد.
- خورشید از روزنه‌ی ابر در رنگین کمان سرمایه‌گذاری می‌کند.
- خورشید هنگام طلوع راهی به روشنی روز پیش پای بندگان خدا می‌گذارد.
- خورشید با دندان سپید ستارگان به ریش شب می‌خندد.
- شب به زیبایی طلوع خورشید غروب می‌کند.
- خورشید با گامی به بلندی روز از این کره‌ی خاکی به آن سوی پر می‌کشد.
- عاشق خورشید هستم که چراغ‌های خاموش شهر را متهم به همکاری با شب نمی‌کند.
- ای کاش می‌توانستم خودنویسم را از سیاهی شب پرکنم و روی کاغذ سفید روز، برای خورشید خانم نامه‌ی فدایت شوم بنویسم.
- کویر مستعمره‌ی خورشید است.
- روشن‌ترین روز عمرم را در کنار خورشید می‌گذرانم.
- خورشید در چشم آدم سحرخیز طلوع می‌کند.

...

- با چوب درختی که برف آن را شکسته بود پارو ساختم.
- درخت از خودش بالا می‌رود.
- کمر تک درخت زیر بار تنهایی شکست.

- تک درخت در آغوش باد می‌رقصید.
- تک درخت وصیت کرد از چوبش تختخواب دونفره نسازند.
- اگر درخت را نجات نداده بودم در کوفه‌های بهاری غرق شده بود.
- درخت را به اندازه‌ی چهارفصل دوست دارم.
- مرحوم درخت با کمک نجار روی صندلی می‌نشیند.
- وقتی به درخت غرق در شکوفه می‌نگرم، چشمم لبریز از بهار می‌شود.
- مرحوم درخت، به ریش چهارفصل می‌خندد.
- سایه‌ی درخت چون ریشه در خاک ندارد نمی‌تواند سرپا بایستد.
- درختی که به چهارفصل قابل تقسیم نباشد کمتر از یک سال عمر می‌کند.
- یکی شدن ریشه‌ی درختان جنگل را در هوای توفانی سرپا نگه می‌دارد.
- کوچه پس کوچه‌های درختان، لبریز از صدای پای پرندگان است.
- شگفتا، درختی یافت نمی‌شود که در طول عمرش سیگار برگ کشیده باشد.
- درختی یافت نمی‌شود که شیرهی ریشه‌اش را نمکد.
- وقتی بهار از درخت پایین می‌آید شکوفه‌ها پرپر می‌شوند.
- در سکوت پنجره، تک درختی نجوا می‌کرد.
- نهال از خودش بالا می‌رود.

...

- عاشق جزیره‌ای هستم که دریا با تمام عظمتش نمی‌تواند سرش را زیر آب کند.
- مد، بالش زیر دریا می‌گذارد، جزر آن را برمی‌دارد
- خشکسالی، دریا را به خاک می‌سپارد.

□ کویر دریای خشکی هاست.

□ در کنار دریا روحم را برنزه می‌کنم.

...

□ سایه‌ام حوصله ندارد مرا دنبال کند.

□ به قدری حواس سایه‌ام پرت بود که دنبال شخص دیگری روانه شد.

□ سایه‌ام را به خورشید مدیونم.

□ برق سایه‌ی سیم، سایه‌ام را گرفت.

□ هر وقت به احترام سایه‌ام کلاه‌م را برمی‌دارم او هم فوراً کلاهش را برایم بلند می‌کند.

□ سایه‌ام در سیاهی جان سپرد.

□ زیر سر سایه‌ام نازبالمش گذاشتم.

□ سایه‌ام هنگام غروب برای اینکه همراه خورشید نرود پشت سرم پنهان می‌شود.

□ روی سایه‌ی طناب بندبازی را تمرین می‌کنم.

...

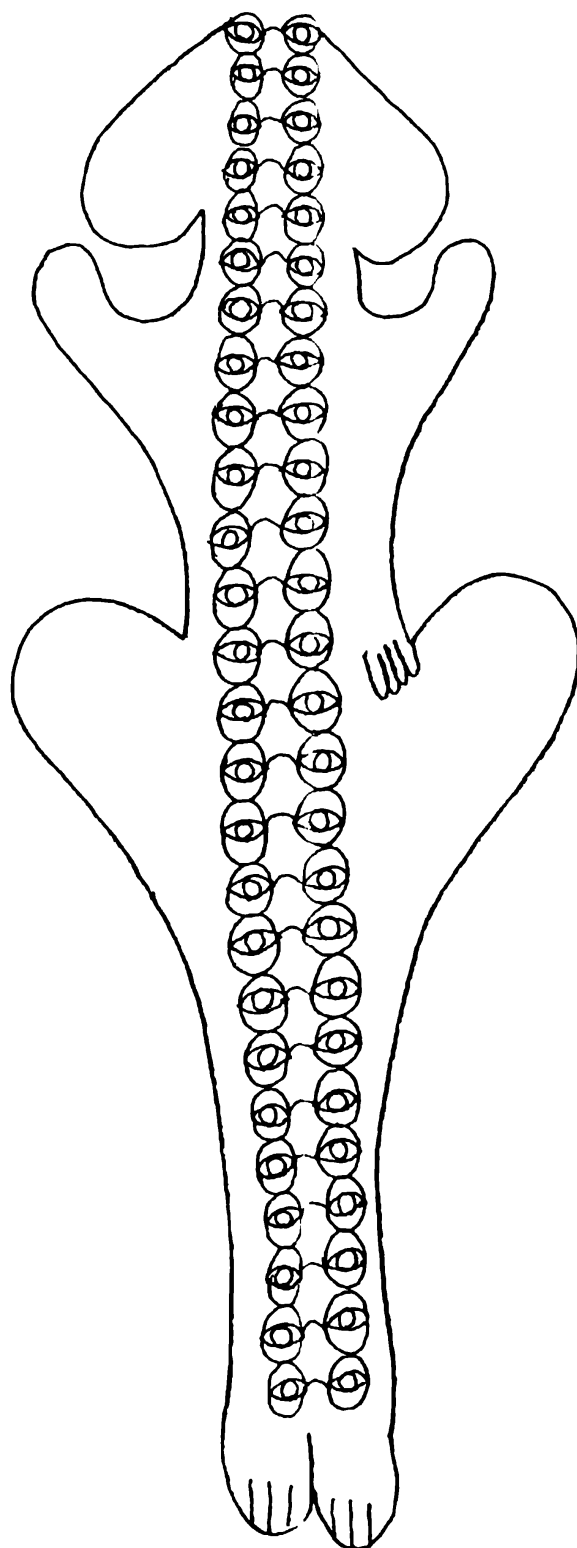
□ روزگار شب، سیاه است.

□ شب خوابیده بود و ملاقه‌ی روز را روی خودش کشیده بود.

□ شب، زنی است که صورت ماهش را از چادر بیرون گذاشته است.

□ شب هنگام، واژه‌ها فانوس به دست از دهانم خارج می‌شوند.

□ شب اگر با روز تصادف کند، ستارگان می‌ریزند.



- شب و روز علائم راهنمایی و رانندگی زندگی هستند.
- هیچ موجودی به اندازه‌ی شب، سیاهی لشکر ندارد.
- شب را به خاطر ستارگانش تحمل می‌کنم.
- شب، ستارگان را به من معرفی کرد.
- با سیاهی شب ستارگان را می‌بینم.
- روز، روی شب را سفید کرد.
- شبی که تاریکی را بیشتر در آغوش بفشارد، ستارگان را روشن‌تر می‌بیند.
- شب یلدا آمدن فردا را به تاخیر می‌اندازد.
- شب آن‌چنان به سپیده دم اصابت کرد که خورشید از خواب پرید.
- شب یلدا از بقیه‌ی شب‌ها یک سر و گردن بلندتر است.
- شب نیامده به روشنی روز است.
- در شب یلدا خورشید برای طلوع لحظه شماری می‌کند.

...

- چون عمر شهاب کوتاه است شتاب دارد.
- تاریکی در یک چشم بهم زدن تصویر شهاب را از تخته سیاه شب پاک می‌کند.
- شهاب خشمگین، شمشیر روشنایی را از غلاف شب بیرون می‌کشد.
- ستاره‌ی اقبال شهاب آفرین است.

...

- شکوفه جای بوسه‌ی بهار است.

- نسیم، دامن بهار را بالا زد.
- سالنامه‌ی عمرم بهاری نداشت.
- وقتی به بهار فکر می‌کنم، مغزم جوانه می‌زند.
- بهار را در باغچه کاشتم.
- بهار گیوه‌اش را در آورده بود و از درخت بالا می‌رفت.
- در جشن تولد بهار، زیبایی شرکت نمود.
- بهار آسمان آبی را می‌بیند.
- در باغ را نمی‌شود به روی بهار بست.
- بهار، مرکز گردهمایی شکوفه‌هاست.
- در فصل بهار برای سگ، سوت بلبلی می‌زنم.
- سوگند به معصومیت نباتی باغچه، که در بهاران خواهم رست.
- تمام باغبان‌ها زیر نظر بهار کار می‌کنند.
- به احترام بهار تمام جوانه‌ها به پا خاستند.
- شکوفه از جا کلیدی خانه، به استقبال بهار شتافت.
- نسیم بهاری گل را از زیر پای پروانه کشید.
- بهار، بچه‌هایی که گل نچیند را به اندازه‌ی شکوفه دوست دارد.
- بهار، دست پر، از درخت بالا می‌رود و دست خالی پایین می‌آید ولی پاییز دست خالی بالا می‌رود و دست پر بازمی‌گردد.
- در جشن بهاری، درختان کلروفیل را به سلامتی یکدیگر می‌نوشیدند.
- در بهاران فاصله‌های گل‌ها را پروانه‌ها پر می‌کنند.
- بهار دست گل‌ها را گرفت و از گلخانه بیرون آورد.

...

- در تابستان وقتی با دوچرخه به کنار دریا می‌روم برای اینکه پا نزنم دستم را به رودخانه می‌گیرم.
- پالتویی که تابستان تن آدم می‌کند، دیده نمی‌شود.
- تابستان، پرندگان تشنه را به زمین باز می‌گرداند.
- در جیب پالتویم، دنبال تابستان می‌گردم.
- تابستان، گل یخ به سینه‌ام می‌زنم.

...

- برگ پاییز به قناری رنگ پس می‌دهد.
- در فصل پاییز، چشم بسته شکوفه‌های بهاری را تماشا می‌کنم.
- ای کاش پاییز بودم که آرزوی بریادرفته‌ام به زیبایی درخت غرق در شکوفه‌ی بهاری بود.
- پاییز تن پوش گل‌دار بهار را پشت و رو می‌پوشد.
- دختر گلفروش در پاییز گل‌های پیراهنش را می‌فروشد.
- بچه‌های متولد پاییز نسبت به پرپر کردن گل‌ها علاقه‌ی بیشتری از خود نشان می‌دهند.
- هر برگ زرد پاییز کوچکی است.
- پاییز برای جدا کردن آخرین برگ از درخت بالا رفت.
- برگ زرد، مسیر باد پاییزی را نشان می‌دهد.
- عمر پاییز صرف پرپر کردن گل‌ها می‌شود.

...

- زمستان عاشق آتش است.
- در زمستان گل‌ها و پروانه‌ها را با هم در گلخانه می‌گذارم.
- کلید گلخانه را در دست زمستان نمی‌گذارم.
- در زمستان کفن پشمی می‌پوشم.
- دست زمستان را با دستکش به گرمی می‌فشارم.

...

- قطرات باران در آغوش هم آب می‌شوند.
- گل نرویده را با قطره‌ی باران نیامده آب می‌دهم.
- جسد قطره‌ی باران را در شیشه‌ی الکل نگهداری می‌کنم.
- قطرات باران در ناودان پرگویی می‌کردند.
- تا آخرین قطره‌ی باران منتظر رستن گل خواهم بود.
- قطره‌ی باران به عظمت اقیانوس فکر می‌کرد.
- قطره‌ی باران پشتوانه‌ی اقیانوس است.
- قطره‌ی باران را از ابر چیدم.
- قطره‌ی بارانی که سنگ کلیه داشت سرم را شکست.
- قطره‌ی باران صعودیست که سقوط می‌کند.
- بزرگترین آرزوی قطره‌ی باران آب شدن است.
- اقیانوس شب‌نمی‌است که به روی کره‌ی زمین نشسته است.

...

- کوه به آن عظمت قدرت حرکت ندارد.
- قله از کوه بالا رفت.
- تپه، کوهی است که از خودش بالا نرفته است.
- عمق دره است که ارتفاع کوه چند برابر به نظر می‌رسد.
- کوه، قله‌اش را به احترام دره بلند کرد.
- کوه مرا به ارتفاع دعوت می‌کند.

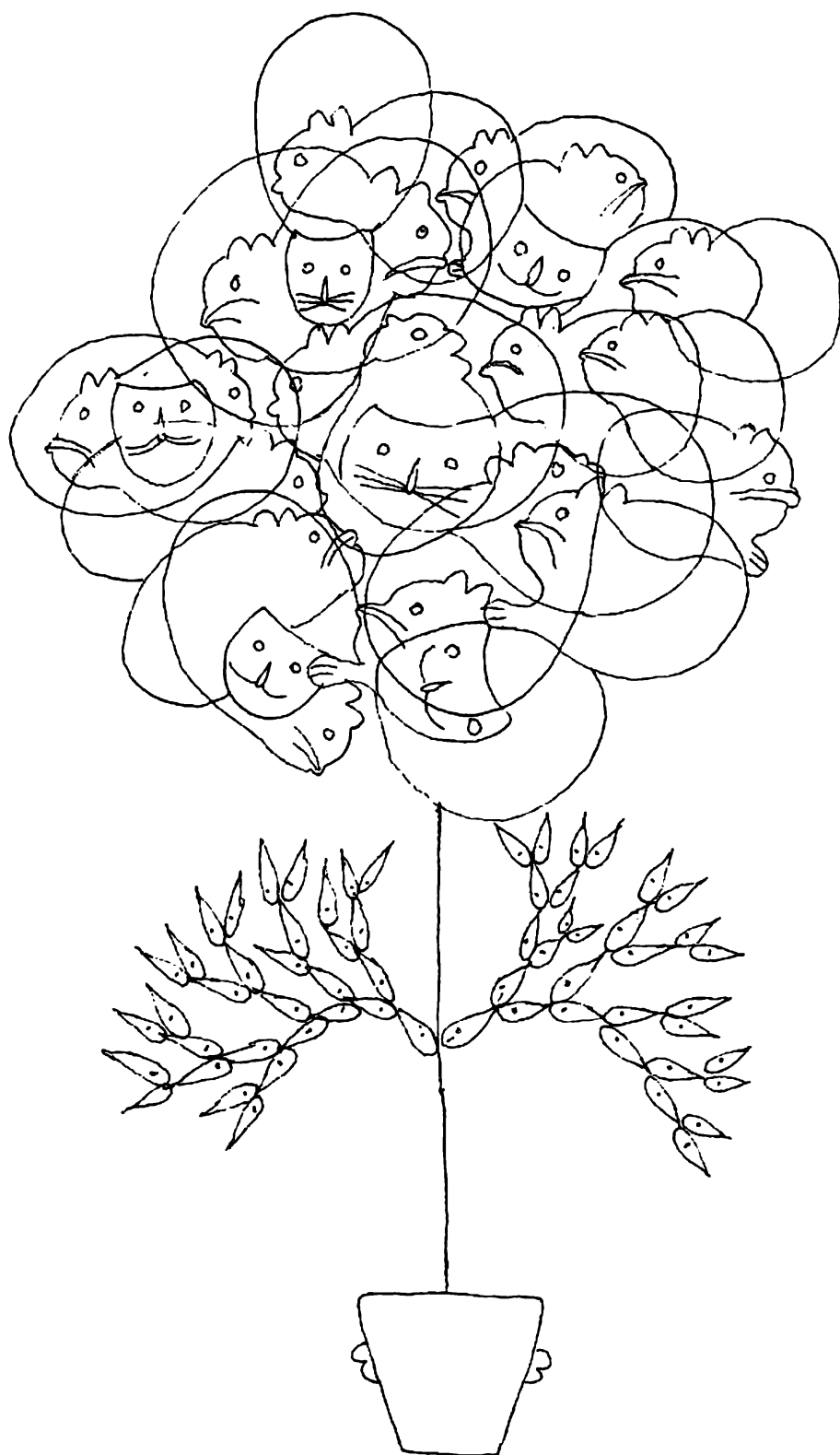
...

- گل کاغذی را در باغچه‌ی چاپخانه کاشتم.
- گل کاغذی بهار و پاییز سرش نمی‌شود.
- گل کاغذی به چهارفصل به یک چشم می‌نگرد.
- باد، گل کاغذی را ورق زد.
- شیشه‌ی شکسته‌ی گلخانه، در زمستان، قلبم را لبریز از سرما می‌کند.
- شیشه‌ی شکسته‌ی گلخانه را نشان زمستان نمی‌دهم.
- حاضرم به خاطر یک گل تمام سطح کره را شخم بزنم.
- گل‌ها زیبایی را به یک زبان تکلم می‌کنند.
- وقتی باد می‌وزد گل‌ها یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.
- گل وصیت کرد نوار بلبل را در مقبره‌اش پخش کنند.
- گل سرخ به لب‌هایش ماتیکی می‌زد.
- هزارستان خاطرات عشقی‌اش را روی گلبرگ‌های گل سرخ می‌نویسد.
- گل با نگاهی هزارستان را کوک می‌کند.

- نان، گلبرگ گندم است.
- گل‌ها جسد باغبان را گلباران کردند.
- تصویر گلی که در حوض افتاده بود آب را معطر کرد.
- در رگ‌های گل، گلاب جریان دارد.
- تصویر گلی که در آب افتاده بود در آغوش موج می‌رقصد.
- تمام گل‌ها به پاییز ختم می‌شوند.
- گلستان دسته گل بزرگی است.
- دست تقدیر، تصویر گلی را که در آب افتاده بود به گیسوان دختر دریا زد.
- گلی که بر مزار پرنده می‌روید انتظار نغمه سرایی ندارد.
- گل، پرپر شدن را به پژمردن ترجیح می‌دهد.
- سپیده، شکوفه‌ی گل روز را به گیسوان سیاه شب می‌زند.
- ای کاش می‌توانستم لبخندی را که گل تشنه به قطره‌ی باران می‌زند ببینم.
- گل با سیلی زدن به خود سرخ تر نمی‌شود بلکه پرپر می‌شود.
- گل سپاس، بر مزار باغبان می‌روید.
- تعجب می‌کنم با اینکه نباتات قادر به حرکت نیستند باز در پارک شهر اطراف‌شان سیم‌خاردار کشیده‌اند.
- وقتی گل‌های وجودمان به هم می‌رسند گل‌های لباسمان پرپر می‌شود.
- آدم برفی گل یخ‌یه سینه‌اش می‌زند.

...

- ماه، شب کار است.



- اگر ساکنان کره‌ی زمین طاس بودند ماه از دیدن آن همه ستاره لذت می‌برد.
- اگر اشتباه نکنم سر ماه طاس است.
- نمی‌دانم ماه سیاهی شب را با خودش کجا می‌برد.
- ستارگان جای پای ماه هستند.
- چون آدم سر به زیری هستم ترجیح می‌دهم تصویر ماه را در آب ببینم.
- بانوی ماه گردنبندی از ستارگان به گردنش آویخته بود.

...

- اغلب مردم استحقاق دارند موز را با پوستش بخورند.
- برخی از موجودات از بس آه می‌کشند، موجودی آه‌شان ته می‌کشد.
- کشورهای عقب‌مانده با سیاهی زیر ناخن افرادشان، خیابان‌ها را آسفالت می‌کنند.
- اشخاصی که سرشان به تن‌شان زیادی می‌کند به گیوتین عشق می‌ورزند.
- برخی از محصلین با آسانسور به کلاس بالاتر می‌روند.
- آرزو می‌کنم برخی افراد همیشه مشغول خوردن باشند تا فرصت حرف زدن پیدا نکنند.

- به یاد ندارم نابینایی به من تنه زده باشد.
- سایه‌ی چهار نژاد یک رنگ است.
- ضربان قلب چهار نژاد، به یک زبان، تبعیض نژادی را محکوم می‌کنند.
- قلب‌ها به یک زبان تکلم می‌کنند.
- خشم، راهی پیش پای آدم می‌گذارد که چشم از دیدنش عاجز است.
- حرفی که ارزش گفتن ندارد، به شنیدنش نمی‌ارزد.

- پیری آنچنان با رشته‌ی عمر گذشته، پای آدم را می‌بندد که جان‌کندن آسان‌تر از گام برداشتن می‌شود.
- کوتاه پروازی در عالم حقیقت، بهتر از بلند پروازی در عالم رویاست.
- جوانی در زمان پیری مشمول مرور زمان می‌شود.
- برخی از موجودات وقتی از نعمت شنوایی هم محروم می‌شوند حاضر نیستند پرنده‌ی نغمه‌سرا را آزاد کنند.
- برای اینکه حسابی خدمتش برسم ماشین حساب را محکم توی مغزش کوفتم.
- برخی از مردم آن‌قدر آزادیخواه هستند که حتی حاضر نیستند مهربانی را در قلب‌شان محبوس نمایند.
- خشم آن‌چنان بلایی سر آدم می‌آورد که کاسه‌ی صبرش تبدیل به بشقاب پرنده می‌شود.
- مناسفانه وقتی متوجه شدم حرفی برای گفتن ندارم که سخرانی‌ام پایان یافته بود.
- الف در زمان سالخوردگی تبدیل به دال می‌شود.
- نکاشته، درو نمی‌کند؛ خوشه‌چینی می‌کند.
- پیری آن‌چنان گوژپشتم کرده است که می‌ترسم نتوانم بار کج را به منزل برسانم.
- سیاستمدار موجودی است که مردم را با قلب مصنوعی دوست دارد.
- وقتی می‌خواهم کسی را سرجایش بنشانم قبلاً روی صندلی را با دستمال پاک می‌کنم که لباسش خاکی نشود.
- برخی اشخاص اگر ته دره هم بایستند فکرشان بلند است.
- آب دهان در کشورهای متمدن ارزش دارد؛ برای همین است که آن را روی زمین نمی‌اندازد.
- تا دسته چک توی جیبم نباشد به کسی چک نمی‌زنم.

- کهنه سرایان، کنسرو واژه استعمال می‌کنند.
- برخی افراد آن‌قدر آدم‌های بد دهانی هستند که دهان‌شان احتیاج به سیفون دارد.
- تمام مردم دنیا به یک زبان سکوت می‌کنند.
- چون زندگی را دوست نداشت در مجلس ختمش به بستگانش تبریک گفتم.
- بعضی‌ها هنگام تولد می‌میرند و بالعکس.
- آن‌قدر پیر شده بود که او را قنداق کردند.
- دوستم که کلاه نداشت برای احترام متقابل کلاه را عاریه گرفت.
- کلاهی را که سرم گذاشت به احترامش بلند کردم.
- تا کلاه ایمنی به سر نمی‌گذاشت صفحه‌ی حوادث روزنامه را مطالعه نمی‌کرد.
- خواننده هنگام پرکردن صفحه، دور خودش می‌چرخید.
- دکتری که دستگاه عکس‌برداری نداشت مریض را پشت و رو کرد.
- اشک‌هایش را با من در میان گذاشت.
- هر اندازه مردم از هم دور می‌شوند صندوق‌های پست بهم نزدیک می‌شوند.
- غالب مردم من را بیشتر از تو، او، ما، شما و ایشان دوست دارند.
- بعضی افراد زیر میکروسکوپ هم حقیر هستند.
- منجم فعال روزها در تاریکخانه‌ی عکاسی به دنبال ستاره می‌گشت.
- مرتاض، سوزن و جوالدوز را به خودش می‌زند.
- اگر نیوتن بودم قوه‌ی جاذبه‌ی زمین را در فصل برگریزان کشف می‌کردم.
- قفس ساز، سرگرم محبوس کردن قفس ساخته نشده است.
- آدم بدی که از خودش حرف شنوی ندارد، آدم خوبی است.
- آرزو می‌کنم آدم دروغگو پس از باسواد شدن راست بنویسد.

- گریستن برای آدم خوشحال و لبخند زدن برای آدم دل‌تنگ به یک اندازه مشکل است.
- آدم هر اندازه محبت کند از موجودی مهربانی‌اش کم نمی‌شود.
- مهمانی که آش را با جاش می‌خورد به صاحبخانه زحمت ظرف شستن نمی‌دهد.
- عاقبت دست بخشاینده‌ی پسر آنچنان پدر را ورشکست کرد که جز بدهی ارثی برایش باقی نگذاشت.
- سلام و خداحافظی آدم بی‌حوصله مجال احوالپرسی نمی‌دهد.
- آدم منزوی وقتی کلاهش را به احترام سلام بلند می‌کند، مجموع خداحافظی‌ها روی زمین می‌ریزد.
- گام‌های مادر آنچنان صدای پای کودک را در آغوش می‌گیرد که شنیده نمی‌شود.
- موجودی که به جای سلام، خداحافظی می‌کند حرف آخر را اول می‌زند.
- به حال موجودی اشک می‌ریزم که به هیچ قیمتی نمی‌تواند با خودش کنار بیاید.
- برای اینکه نگویند بالای چشمش ابروست، عمری در بالانس زدن روزگار می‌گذراند.
- آنچنان عاشق انتظار کشیدن هستم که محال است با آدم خوش‌قول وعده‌ی دیدار بگذارم.
- به حال موجودی اشک می‌ریزم که تا آستانه‌ی در خروجی زندگی، موجودی لبخندش دست‌نخورده باقی می‌ماند.
- حرف‌هایش آنچنان تازگی داشت که گوشم طراوت شکوفه‌های بهاری را پیدا کرد.
- حرفی برای گفتن دارم که عده‌ای از شنیدنش خشمگین می‌شوند و جماعتی از نشنیدنش.
- آدم خسیس برای اینکه پول بنزین ندهد، ماشینش را هل می‌دهد.
- آدم دروغگو، واژه‌ها را از راه راست منحرف می‌کند.

- آدم تنها، شنونده ندارد.
- ناخدای کارکشته، در ورودی توفان را لبخند زنان پشت سر می گذارد.
- ماهیگیر کارکشته از سراب هم ماهی می گیرد.
- نقاشی که عاشق پرواز است روی بوم پر می کشد.
- در حوالی در خروجی زندگی با جمعی از خراباتی ها آشنا شدم.
- آدم احساساتی با قلبش فکر می کند.

...

- آدم بدبین ناراحتی هایش را با میکروسکوپ بزرگ می کند.
- اشک در چشم آدم بدبین انتظار غم نیامده را می کشد.

...

- آدم بیکار زیر روزنه‌ی ابر عقیم چتر بالای سرش نگاه می دارد.

...

- خدا حافظی آدم پرچانه، گوش نواز است.
- وقتی آدم پرچانه می خوابد، سکوت پرگویی می کند.
- عاشق آدم پرچانه‌ای هستم که با بستن دهانش، در بهشت را به رویم می گشاید.
- آدم پرچانه به گوش شنونده بیشتر از گوش خودش احتیاج دارد.
- سکوت هم به خدا حافظی آدم پرگو اعتماد نمی کند.
- سکوت را در مکتب آدم پرگو آموختم.

...

- آدم پرتوقع انتظار دارد پرنده‌ی محبوس برایش آواز آسمانی بخواند.
- آدم پرتوقع انتظار دارد پرنده‌ی محبوس برایش سرود آزادی بخواند.

...

- آدم تنبل آرزوی شنیدن صدای پایش را به گور می‌برد.
- آدم تنبل از ترس اینکه کارش را از دست ندهد کاری قبول نمی‌کند.
- تنبلی فرصت نداد نامه‌ای را که برایت ننوشته بودم پست کنم.
- عمر آدم تنبل صرف شنیدن صدای پای دیگران می‌شود.
- آدم تنبل عاشق سکوت پایش است.
- آدم تنبل، کاری را که انجام دادنش آسان‌تر از انجام ندادنش باشد به بهترین وجه انجام می‌دهد.
- آدم تنبل در کودکی جفجغه‌اش را به دم سگ می‌بندد.
- لباس کار آدم تنبل، لباس خواب است.
- لباس کار نمی‌تواند به آدم تنبل جامه‌ی عمل بپوشاند.
- در سراسر عالم، آدم تنبل کارکشته یافت نمی‌شود.

...

- آدم خودخواه از سایه‌اش انتظار سلام دارد.
- آدم خودپرست زحمت بت‌تراشی را به خود نمی‌دهد.
- آدم خودپرست کلاهش را به احترام خودش بلند می‌کند.

- آدم خودپرست خیال می‌کند خورشید برای برنزه کردن او به کنار دریا آمده است.
- آدم مغرور چشم ندارد سایه‌اش را جلوتر از خودش ببیند.

...

- موجود خوشبخت کسی است که در خشکسالی چشمش آب می‌آورد.

...

- آدم خوش‌بین روزنه‌ی امید را با چشم مصنوعی هم می‌بیند.
- خوش‌بین موجودی است که با چشم مصنوعی هم بتواند روزنه‌ی امید را ببیند.

...

- آدم ساده‌لوح روی برف دنبال رد پای زمستان می‌گردد.
- به حال موجود ساده‌لوحی اشک می‌ریزم که برای نشنیدن فریاد، چشمش را می‌بندد.

...

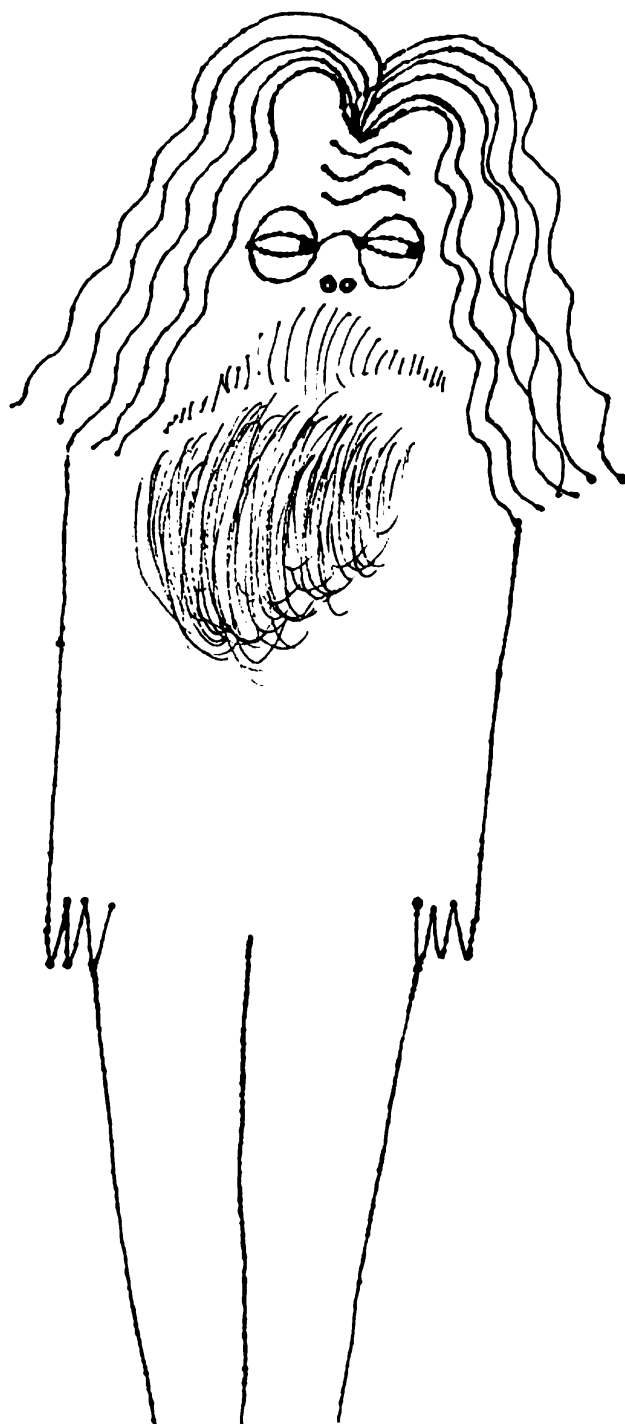
- آدم سحرخیز جلوی پای خورشید بلند می‌شود.
- چشم آدم سحرخیز با خورشید طلوع می‌کند.

...

- آدم صرفه‌جو هنگام تنگدستی از خودش وام می‌گیرد.

...

□ در آدم فروتن روح آبشار جاری است.



- عاشق آدم کم حرفی هستم که یک تنه حریف ده تا آدم پرگوست.
- موجودات ساکت در مصرف کردن واژه‌ها امساک می‌نمایند.

...

- آدم گرسنه از زندگی سیر می‌شود.
- سرانجام گرسنگی، لباس کار به تن آدم تنبل می‌پوشاند.
- کمر آدم گرسنه بیشتر زیر بار زندگی خم می‌شود.
- به اندازه‌ای تشنه هستم که آن را با گرسنگی معاوضه کنم.
- آدم تهیدست، وصله‌های تن پوشش را به حساب مدال‌هایی می‌گذارد که فقر به او هدیه کرده است.
- آدمی که گردنش باریک‌تر از موس است، لبریز از نگرانی به آرایشگاه می‌رود.

...

- آدم متملق ذره‌بینی است که اشخاص را بزرگ می‌کند.
- تملق، دروغ را شنیدنی می‌کند.

...

- مسافر در آفتاب سوزان کویر، سایه‌اش را در آغوش می‌گیرد.
- اگر مقصد کوی یار باشد، امکان دارد همسفر، رقیب از کار دریاید.
- شوق رسیدن به مقصد، پشتوانه‌ی گام‌های مسافر است.
- مسافر خسته همزمان با سکوت صدای پایش به خواب می‌رود.
- مسافر تهی دست برای صاحبخانه، سلام، به ارمغان می‌آورد.

- بیداری در چشم مسافر خسته به خواب می‌رود.
- دوراهی، مشکل مسافر دودل را دو برابر می‌کند.
- مسافر تنها به همسفر بیشتر از مقصد می‌اندیشد.
- عاشق مسافری هستم که در جاده‌ی مارپیچ هم به راه راست هدایت می‌شود.
- مسافر، با گام برداشتن دیگران به مقصد نمی‌رسد.
- همسفر و مسافر بر سر دوراهی‌ی قرار گرفته‌اند که خدا حافظی را غرق بوسه می‌کند.
- لالایی آن‌چنان موثر افتاد که بیداری، قبل از مسافر خسته به خواب رفت.
- مقصر آن‌چنان دور بود که گام برنداشته‌ای برای مسافر باقی نگذاشت.
- واژه‌ی مسافر فراموش کرده بود چمدانش را همراه بیاورد.
- سکوت صدای پای مسافر، لبریز از خستگی است.
- اگر شوق رسیدن به مقصد همسفر مسافر نباشد، با اولین گام احساس خستگی می‌کند.
- چون مقصدم قدم زدن است با هر گامی که برمی‌دارم به مقصد می‌رسم.
- همسفر ناجور، راه هموار را ناهموار می‌کند.
- کینه راهی پیش‌پایم می‌گذارد که نمی‌توانم همسفری برای خودم دست‌وپا کنم.
- عابر شبگرد، مجموع صدای پاهایش را قطره قطره در گوشم می‌چکاند.
- تنهایی شبانه‌ام را با شنیدن صدای پای آب‌عابر شبگرد پشت سر می‌گذارم.
- صدای پای شبگرد، سکوت شبانه را نقطه‌گذاری می‌کند.
- شبگرد خسته پشت چراغ قرمز سیگارش، رفع خستگی می‌کند.

...

- معشوقه‌ی جفا پیشه هوای چشمانم را بارانی اعلام کرد.
- وزن مخصوص اشکم را معشوقه‌ام می‌داند.
- معشوقه‌ام جنین آسا در قلبم رشد می‌کند.
- شب از گیسوانت با چراغ قوه می‌گذرد.
- گیسوان سیاهت شب بی‌ستاره ایست که خورشید در آن شکوفان است.
- خورشید هم نمی‌تواند با سیاهی گیسوانت مبارزه کند.
- در تاریکخانه‌ی گیسوانت هر ستاره خورشیدی است.
- صدای پایت را آویزه‌ی گوشم کردم.
- از همه طرف به تو محدودم.
- صدای پایت از دورترین نقطه به گوشم مهاجرت کرد.
- قطره‌ی اشکم شب‌نمی‌است که روی گل دامن می‌نشیند.
- گل‌های پیراهنت را در گلدانی که در اتاق خواب است می‌گذارم.
- گل وجودت سی و هفت درجه حرارت دارد.
- پارچه‌ی ساده را هم وقتی می‌پوشی گل‌دار می‌شود.
- وقتی تو نیستی نگاهم حوصله نمی‌کند پایش را از چشمم بیرون بگذارد.
- وقتی به تو نگاه می‌کنم چشمم از من تشکر می‌کند.
- وقتی تو نیستی نگاهم دست خالی به چشمم باز می‌گردد.
- با نگاهت قلبم را چراغانی می‌کنم.
- باغبان گل‌های پیراهنت هستم.
- از نمایشگاه نگاهت دیدن کردم.
- باران شدم و روی گل‌های پیراهنت باریدم.

- با رفتنت روزنه‌ی امیدم تنها ماند.
- عسلی که از گل‌های پیراهنت بدست می‌آید شیرین‌ترین عسل‌هاست.
- نامه‌ای را که برایت نوشتم از سرمای قلبت سیاه شد.
- نگاهت را بیشتر از چشمم دوست دارم.
- چشمت به اندازه‌ای مست است که نگاهت تلوتلو خوران به‌سویم می‌آید.
- گل وجودت را با نگاهم قاب گرفتم.
- وقتی ران‌هایت را به هم چسباندی نگاهم مثل موش به تله افتاد.
- نگاهت را در آغوشم گرفتم.
- نگاهت چشمه‌ی مهربانی است.
- از نگاهت به چشمت نزدیک‌ترم.
- نگاهت زیباترین نامه‌ی عاشقانه است.
- قطرات باران با گل‌های دامن‌ت زیباترین دسته گل‌ها را به آب داد.
- چشمت گیوتینی است که وقتی آن را می‌بندی نگاهم ذبح می‌شود.
- وقتی پیراهن گلدارت را در می‌آوری پروانه‌ها بی‌آشیان می‌شوند.
- قطره‌ی اشکت به قلبم اصابت کرد.
- دسته گلی به غمگینی بی‌تو بودن، برمزارت نثار می‌کنم.
- آن‌چنان با هم یکی شده‌ایم که به هم دسترسی نداریم.
- چشمت نگاهم را تماشایی می‌کند.
- وقتی در سکوت پروانه‌ها گام برمی‌داری، صدای پایت را از بی‌نهایت هم می‌شنوم.
- در طلوع لبخندت، غروب غم‌هایم را به تماشا می‌نشینم.
- وقتی به دوردست‌ها می‌روی، نبودنت را از نزدیک‌ترین فاصله می‌بینم.

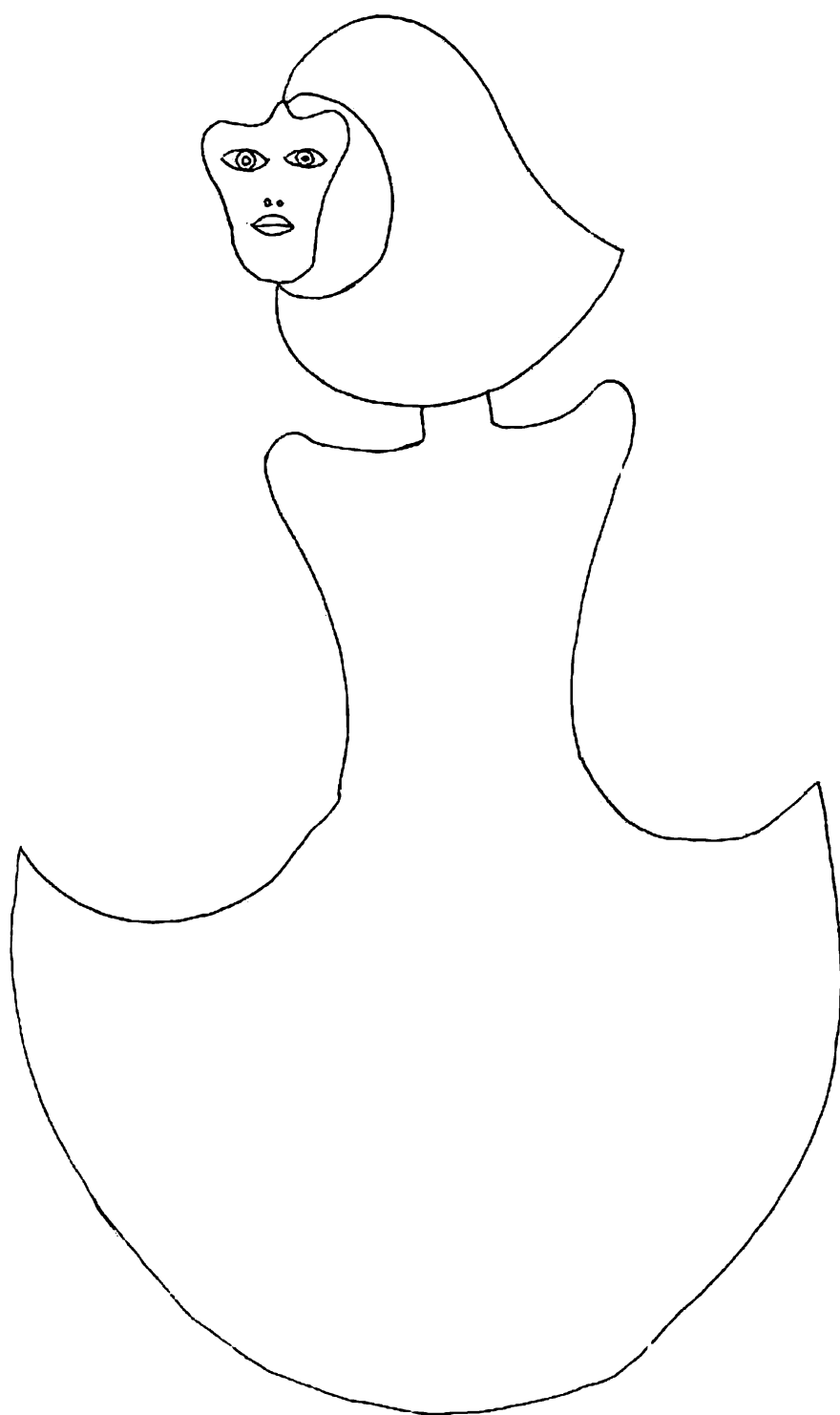
- اشک ریزان به استقبال لبخندت می‌شتابم.
- وقتی نیستی با سراب تصویرت وعده‌ی دیدار می‌گذارم.
- وقتی نگاهت رشته‌ی سخن را به دست می‌گیرد، چشمم سراپا گوش می‌شود.
- آن‌چنان با هم یکی شده‌ایم که در عمر مشترک روزگار می‌گذاریم.
- چون ساکن عمر مشترک هستیم، مرگ هم نمی‌تواند بین من و تو جدایی بیا فکند.
- شب هنگام آن‌چنان در ذهنم گام برمی‌داری که از صدای پایت بیدار می‌شوم.
- وقتی از عرض نگاهم می‌گذری، غرق تماشای نیم‌رخت می‌شوم.
- وقتی پرندگان نگاهم را در چشم‌ت محبوس می‌کنی در قفس، جا خوش می‌کنند.
- از چشم خیلی بدی دیده‌ام، ولی اگر روی ماهت را نشانم دهد از تقصیراتش می‌گذرم.
- از چشم‌ت پرسشی دارم که نگاهت پاسخگوی آن است.
- وقتی به تو می‌نگرم چشمم غرق تماشای نگاهم می‌شود.
- سکوت صدای پایت زمین‌گیرم کرد.
- پشتوانه‌ی روزنه‌ی امیدم هستی.
- آرزوی بربادرفته‌ی مشترکی داریم.
- بازگشتن، صدای پایت را گوش‌نوازتر می‌کند.
- پس از سرکوبی اعتصاب گام‌هایم، به سویت پر می‌کشم.
- بودند چشمم را البریز از دیدنی‌ها می‌کند.
- به اندازه‌ی سیبی که سقوطش سبب کشف قوه‌ی جاذبه‌ی زمین شد دوستت دارم.
- عمری در کوی یار، سر در پی بوسه‌ی فراری نهاده‌ام.
- بوسه‌هایم را در قلک دهانت پس‌انداز می‌کنم.

- تا به قلعه‌ی عشق صعود نکنی، دامنه‌ی دوست داشتن را زیر پایت نخواهی دید.
- وقتی دل‌هایمان یکی نیست، در آغوش هم از تنهایی رنج می‌بریم.
- آن‌چنان با تو یکی شده‌ام که وقتی نیستی، دنبال خودم می‌گردم.
- تا چشم‌ت را نبندی، پرنده‌ی نگاهم به آشیانه باز نمی‌گردد.
- وقتی نگاهت چشمم را نوازش می‌کند، اشک شوق ریزان غرق تماشای زندگی می‌شوم.
- صدای پایت به اندازه‌ای از نزدیک شنیده می‌شود که مطمئنم در خانه را باز گذاشته‌ام.
- گام‌هایم صدای پایت را تنها نمی‌گذارند.
- وقتی نیستی لبخندهایم اشک می‌ریزند.
- چشم بسته هم می‌توانم روی ماهت را ببینم.
- رفتن به کوی یار همان قدر آسان است که برگشتن از آن مشکل.
- نبودنت ذهنم را لبریز از بودنت می‌کند.
- با هر گامی که نزدیک می‌شوی نبودنت یک قدم دورتر می‌شود.
- ای کاش وقتی به دور دست‌ها می‌روی خودت را در آغوشم جا بگذاری.
- برای پیدا کردن خودم انتظار آمدنت را می‌کشم.
- آن‌چنان با تو یکی شده‌ام که وقتی نیستی به خودم دسترسی ندارم.
- ای کاش می‌توانستم با تارهای صوتی‌ات قربان صدقه‌ی خودم بروم.
- چشم‌هایم برای دیدن روی ماهت از هم پیشی گرفته‌اند.
- وقتی چشم‌ت را می‌بندی در سکوت نگاهت، غرق می‌شوم.
- برای اینکه رقیب رد پایم را پیگیری نکند به کوی یار پر می‌کشم.



- نگاهم را در چشمت جا گذاشته‌ام.
- چشم سیاهت مجموع شب‌ها را با خورشید در میان می‌گذارد.
- نگاهم در چشمت به دنبال تصویرم می‌گردد.
- اگر خودت را از من منهای کنی، سر سوزنی برایم باقی نمی‌ماند.
- روی ماهت، نقطه‌ی تلاقی نگاه‌هاست.
- از وقتی رفته‌ای، نگاهم به چشمم بازنگشته است.
- با چشم چپم که به قلبم نزدیک تر است تو را نگاه می‌کنم.
- دنبال خودم می‌گشتم که تو را پیدا کردم.
- قد سرو گونه‌ات نگاهم را سر به هوا می‌کند.
- گفت‌وگویی بین نگاهم و چشمت جریان دارد که به سکوت برگزار می‌شود.
- خاطره‌ی نجوای چشمانت مرا در جاده‌ی متروک تنها نمی‌گذارد.
- نسیم گیسویت، بهار نگاهت را به ارمغان می‌آورد.
- نگاهم با سرعت شهاب به چشمت اصابت کرد.
- گیسویی از باران و گردن بندی از ستاره داری.
- وقتی چشمت را می‌بندی، نگاهم تنها می‌ماند.
- سکوت پنجره‌ام لیریز از صدای پایت است.
- شب را در چشمان سیاهت به صبح می‌رسانم.
- وقتی نیستی، هستی‌ام رنگ می‌بازد.
- وقتی که یک چشمم را می‌بندم نصف گل وجودت را می‌بینم.
- وقتی اشک می‌ریزی رنگین کمان غمگین را از نزدیک‌ترین فاصله‌ها می‌بینم.
- لبخندت را با اشک شوق پاسخ می‌دهم.

- ای کاش نگاهم به لبخندت اصابت کند.
- وقتی به دوردست‌ها می‌روی روزنه‌ی امیدم همسفرت می‌شود.
- ای کاش سنگ قبر مشترکی داشتیم.
- در آستانه‌ی در ورودی نگاهم، درجا می‌زنی.
- پروانه‌ی گل‌های پیراهنت هستم.
- برای آنکه صدای پایت را بشنوم سر در پی‌ات می‌گذارم.
- به اندازه‌ی لبخند پس از گریستن، دوستت دارم.
- وقتی نیستی، هستی‌ام را حس نمی‌کنم.
- وقتی به روی ماهت می‌نگرم نگاهم غرق در بوسه می‌شود.
- چشمت را لبریز از نگاهم می‌کنم.
- درحالی‌که داشتم پروانه‌وار دور معشوقه‌ام می‌گشتم با پروانه‌گیر مرا گرفت.
- تصویر معشوقه‌ام را در تاریکخانه‌ی مغزم ظاهر می‌کنم.
- معشوقه‌ام هنگام خواب قلبم را زیر سرش می‌گذارد.
- نگاهی که به معشوقه‌ام می‌کنم فیلتردار است.
- معشوقه‌ام وقتی داخل وان دراز کشید، شیر نگاهم را باز کرد.
- معشوقه‌ام آینه را گلباران کرد.
- لباس معشوقه‌ام را با گرمای قلبم خشک می‌کنم.
- نامه‌های عاشقانه‌ام در صندوق پست قلبم می‌اندازم.
- چشمت نزدیک‌ترین ستاره است.
- عشق به نگاهم پرواز آموخت.
- دل خوشی‌ام به این است که دل خوشی‌ای ندارم.



- سایه‌ها یک رنگ‌اند.
- سایه رنگ نمی‌شناسد.
- عشق آسمانی را غم بی‌آسمانی تهدید می‌کند.
- لبخند بدون پشتوانه به شادی دسترسی ندارد.
- سرخوش‌تر از آن هستم که تلوتلو خوردن را به پایکوبی و دست‌افشانی ترجیح بدهم.
- لبریز از خودم هستم.
- در نیستی، غم هستی را نمی‌خوریم چه بهتر که در هستی هم غم نیستی را نخوریم.
- آن‌چنان نگران غم جدایی هستم که از یکی شدن می‌پرهیزم.
- شمشیر تردید، تصمیم را دو نیمه می‌کند.
- عاشق بوسه‌ای هستم که بستر هماغوشی دو لبخند است.
- هذیان‌گفتنی که از تب عشق سرچشمه می‌گیرد، همسایه‌ی شعر است.
- حرفی دارم که نگفتنش اشک به چشم می‌آورد و گفتنش اشک به چشم شنونده.
- دلخوریم این است که به علت کوتاهی پیشانی هرگز نتوانسته‌ام معشوقه‌ام را تمام قد مجسم کنم.
- آغوشش به اندازه‌ای گرم بود که بدنم تاول زد.

...

- عاشق باغبانی هستم که گل خودرو را به اندازه‌ی گل دست پرورده‌اش دوست دارد.
- در مجلس ختم باغبان با پیراهن گل‌دار حضور پیدا کردم.
- به حال باغبانی اشک می‌ریزم که در زمان پیری هیزم‌شکن شده است.

- باغبان مهربانی که نمی‌خواست با درخت خشک شده قطع رابطه کند نجار شد.
- پیچک حق‌ناشناس دور کردن باغبان پیچید.

...

- به‌حال خیاطی اشک می‌ریزم که سوزن را پیدا نکرده دنبال سوراخش می‌گردد.
- سوزن نخ کرده برای خیاط به ارمغان می‌برم.
- خیاط دوراندیش، سوزن‌ها را در جوانی برای ایام پیری نخ می‌کند.
- خیاط کارکشته، مو را از ماست می‌کشد و سوزن را با آن نخ می‌کند.
- ریسمانی که از سوراخ نمی‌گذرد دنبال جوالدوز می‌گردد.
- وقتی رشته‌ی عمر ته می‌کشد چرخ خیاطی قلب، از کار می‌افتد.

...

- حسابدار بازنشسته، سرایدار آپارتمان جدول ضرب می‌شود.
- آرزو می‌کنم عددی که روی خودش زیادت‌تر از آنچه هست حساب می‌کند، حسابدار را دچار اشتباه نکند.

...

- دزد از ترس صاحبخانه، صدای پایش را در گام‌هایش محبوس می‌کند.
- دزد خوش‌شانس در شبی دست به سرقت می‌زند که سگ و صاحبخانه با هم قهر هستند.
- چه بسا قلمی که پای نویسنده را قلم کرده است.

...

- کارآگاه دقیق دود سیگار را هم تعقیب می‌کند.
- کارآگاه کارکشته هم نمی‌تواند ردپای گام‌های برنداشته را پیگیری کند.

...

- گورکن عمرش را در قبرهای مختلف به خاک می‌سپارد.
- گورکن عمری در گورستان جان می‌کند.
- گورکن از نزدیک‌ترین فاصله مرگ و زندگی را در کنار هم می‌بیند.
- در آستانه‌ی در خروجی زندگی، فقط صدای پای گورکن شنیده می‌شود.

...

- عاشق نجاری هستم که با میز و صندلی چوبی درخت بسازد.
- نجار تازه کار با چوب خاک‌اره می‌سازد.
- عاشق صندلی هستم که به استقبال آدم خسته می‌شتابد.
- تخت خواب دو نفره مشغول ساختن کالسکه بود.

...

- در مجلسی که روزنه‌ی امیدم سخنرانی می‌کرد آرزوهای برباد رفته‌ام، به سویش تخم‌مرغ‌گندیده پرتاب کردند.
- آرزوی نداشته، برباد نمی‌رود.
- جرات نمی‌کنم از ترس آرزوهای برباد رفته‌ام، پایم را از روزنه‌ی امیدم بیرون بگذارم.

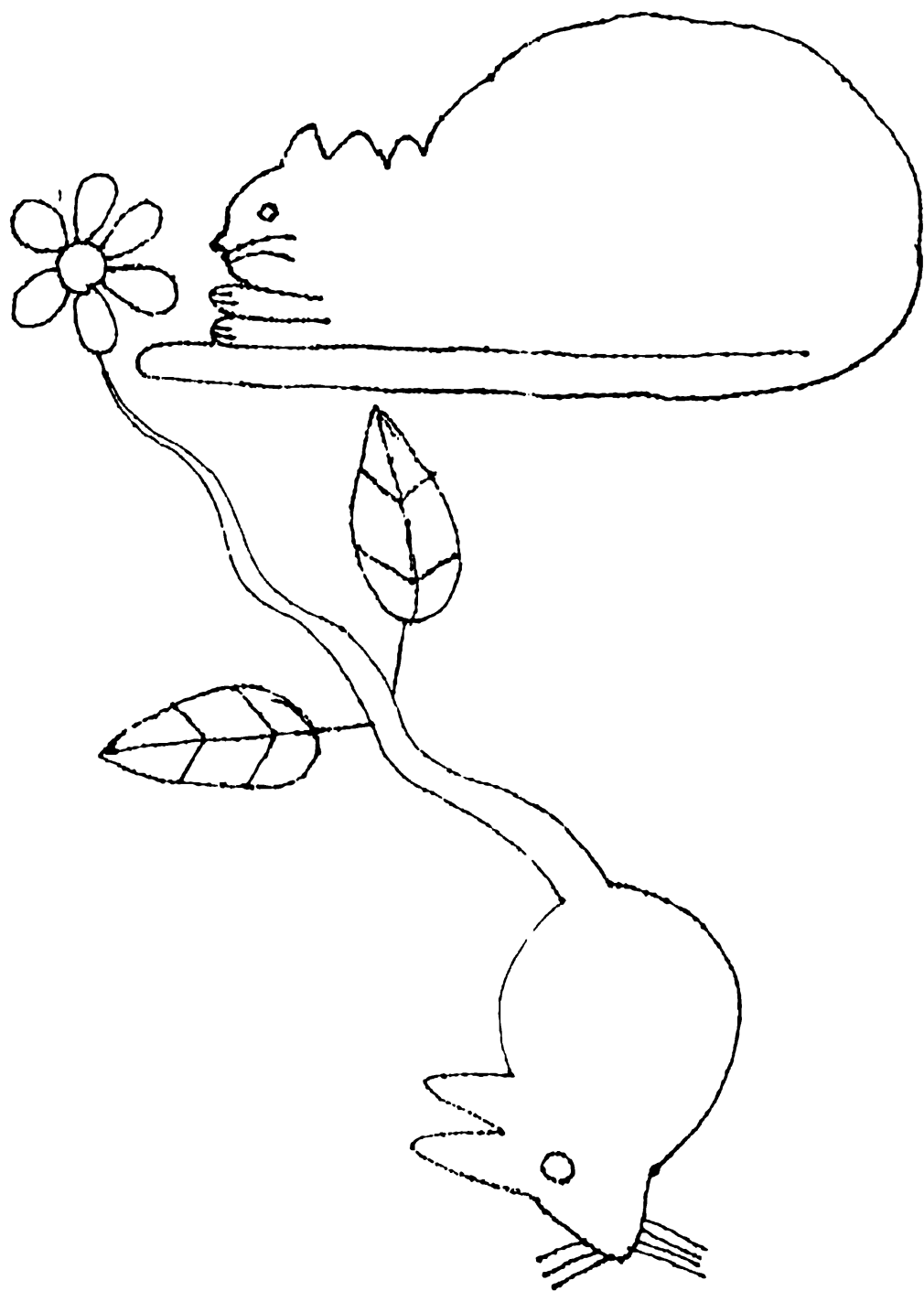
- ساکن تک آرزوی برآورده شده‌ام هستم.
- آرزوی بدون پشتوانه برباد می‌رود.
- تک آرزوی برآورده شده‌ام احساس تنهایی می‌کند.
- سرنوشت، به تک آرزویم جامه‌ی عملی پوشاند که به تنش گریه می‌کند.
- برای بازپس گرفتن آرزوی برباد رفته‌ام، سر در پی باد می‌گذارم.
- فقر به آرزویم جامه‌ی عمل پر وصله‌ای پوشانده است.

...

- جدول ضرب، اعداد را آپارتمان‌نشین می‌کند.
- عدد یک از ایستادن خسته نمی‌شود.
- در آپارتمان جدول ضرب هم خانه‌ی خالی پیدا نمی‌شود.
- صفر به تنهایی تهیدست است.
- اعداد، سرگرم والیبال با صفر هستند.
- عدد یک برای آنکه ارزشش ده برابر شود، دنبال صفر می‌گردد.

...

- خطوط موازی در آغوش هم جان می‌سپارند.
- در جشن یکی شدن خطوط موازی به جای نقل، نقطه‌ی تلاقی روی سرشان می‌ریزم.
- دو خط موازی در عید نوروز یکدیگر را در آغوش فشردند.
- خطوط موازی پس از یکی شدن از سوراخ سوزن گذشتند.
- پرگاری که دچار اختلال حواس شده بود بیضی ترسیم نمود.



...

- تنهایی در جاده‌ی متروک سرگرم راهپیمایی است.
- پس از رفتن آخرین مراجعه‌کننده، تنهایی را به حضور می‌پذیرم.
- آن‌چنان تنهایی که از شنیدن صدای پای غریبه و آشنا به یک اندازه خوشحال می‌شوم.
- آن‌قدر در تنهایی با خودم حرف زده‌ام که حرفی برایم باقی نمانده است.

...

- صدای قلب زن آن‌قدر ظریف است که فرشتگان را خواب می‌کند.
- فاصله‌ی زن و فرشته را آسمان پر می‌کند.

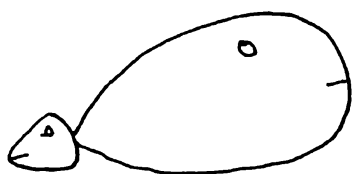
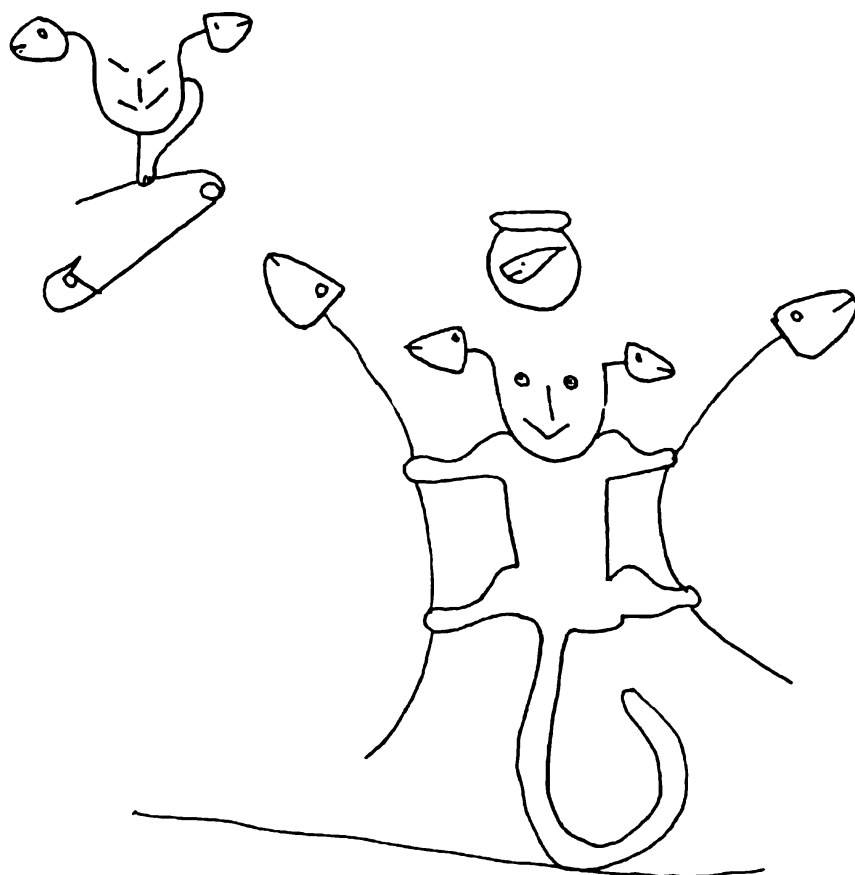
...

- برای اینکه سقوط را دست خالی روانه نکنم در چاه سنگ می‌اندازم.
- برای اینکه سقوط نکنم از سایه‌ی درخت بالا می‌روم.
- آبشار، سرود سقوط را زمزمه می‌کند.
- سقوط به اوج پرواز اصابت می‌کند.
- قوه‌ی جاذبه‌ی زمین، سقوط را دست خالی به حضور نمی‌پذیرد.
- سقوط، از پرواز سرچشمه می‌گیرد.
- سقوط از درخت، میوه‌ی رسیده می‌چیند.
- سقوط، همسفر نامرئی پرواز است.
- با سر در روزنه‌ی امید سقوط کردم.

- قوه‌ی جاذبه‌ی زمین از سقوط است.
- سیبی که همسفر سقوط شد حق بزرگی به گردن نیوتن دارد.
- سقوط در آبشار آبتنی می‌کند.
- زیبایی و سقوط توامان در آبشار، سرگرم آبتنی هستند.

...

- سکوت با حروف بی صدا تکلم می‌کند.
- سکوت برای واژه‌ها سخنرانی می‌کرد.
- سکوت را استراق سمع می‌کنم.
- سکوت، دروغ نمی‌گوید.
- سکوت، راه را برای فریاد هموار می‌کند.
- برای اینکه سکوت بازگو کند، حرف نمی‌زنم.
- سکوت، عاشق شنیدن است.
- حرف آخر سکوت، فریاد است.
- نجوا همسایه‌ی دیوار به دیوار سکوت است.
- سکوت، مخفیگاه فریاد است.
- سکوت با شنیدن فریاد به دوردست‌ها می‌شتابد.
- آدم شنوا و ناشنوا سکوت را یکسان می‌شنوند.
- با سکوت، سرگرم گفت‌وگوی یک طرفه هستم.
- حرف حساب را با سکوت قاب می‌گیرم.
- استراق سمعی را که از سکوت کرده‌ام با خاموشی برای دوستان بازگو می‌کنم.



- ارزش سکوت و فریاد در موارد استعمال آنهاست.
- دست سکوت به همان اندازه که برای شنیدن باز است برای گفتن بسته است.
- اگر سکوت بخواهد آنچه را که شنیده است بازگو کند، دنیا به پایان می‌رسد.
- سکوت، سخنگوی خاموشی ست.
- شنیدن را در مکتب سکوت آموختم.
- سکوت، گورستان فریادهاست.
- در جاده‌ی متروک، سکوت صدای پایی را می‌شنوم که نمی‌دانم از آن کیست.
- سکوت از فریاد حرف شنوی دارد.
- در سکوت دنبال فریاد می‌گردم.
- سکوت را روی نوار ضبط کردم.

...

- واژه‌ی سلام، متواضع‌ترین واژه‌هاست.
- کلام را به احترام سلامی که بی‌جواب مانده بود بلند کردم.
- نسل سلام، منقرض شده است.
- نسل سلام، را تکثیر می‌کنم.
- سلام پلی است که دو تنهایی را به هم متصل می‌کند.

...

- در اثر تراکم واژه‌های خداحافظی در سالن راه آهن حرکت کردن ممکن نبود.
- خداحافظی ساکن آدم منزوی شد.

□ صدای پای خدا حافظی به گوش می‌رسد.

...

□ خدا حافظی را توی مغز سلام شلیک کردم.

□ پاسخ سلام‌های امروزی، خدا حافظی است.

□ سلام‌های امروزی ارزش خدا حافظی را هم ندارد.

□ سلام تا خدا حافظی عمر می‌کند.

□ سلام، انتظار خدا حافظی را می‌کشد.

□ خدا حافظی‌ها فرصت سلام نمی‌دهند.

□ در سلام، به روی خدا حافظی گشوده است.

□ از سلام به خدا حافظی و از خدا حافظی به سلام پناه می‌برم.

□ خدا حافظی در سلام جوانه می‌زند.

□ خدا حافظی اسکلت سلام است.

□ سلام کاغذی، ارزش خدا حافظی ندارد.

□ سلام، به مرض خدا حافظی درگذشت.

□ با حاصل جمع سلام‌ها خدا حافظی می‌کنم.

□ خدا حافظی آن‌چنان به سلام اصابت نمود که احوالپرسی در دم جان سپرد.

□ سلامی که بلا جواب بماند خدا حافظی می‌کند.

...

□ خواب غفلت احتیاج به رختخواب ندارد.

- خواب غفلت احتیاج به لالایی ندارد.
- خواب و بیداری در مرز چرت زدن با هم کنار می آیند.

...

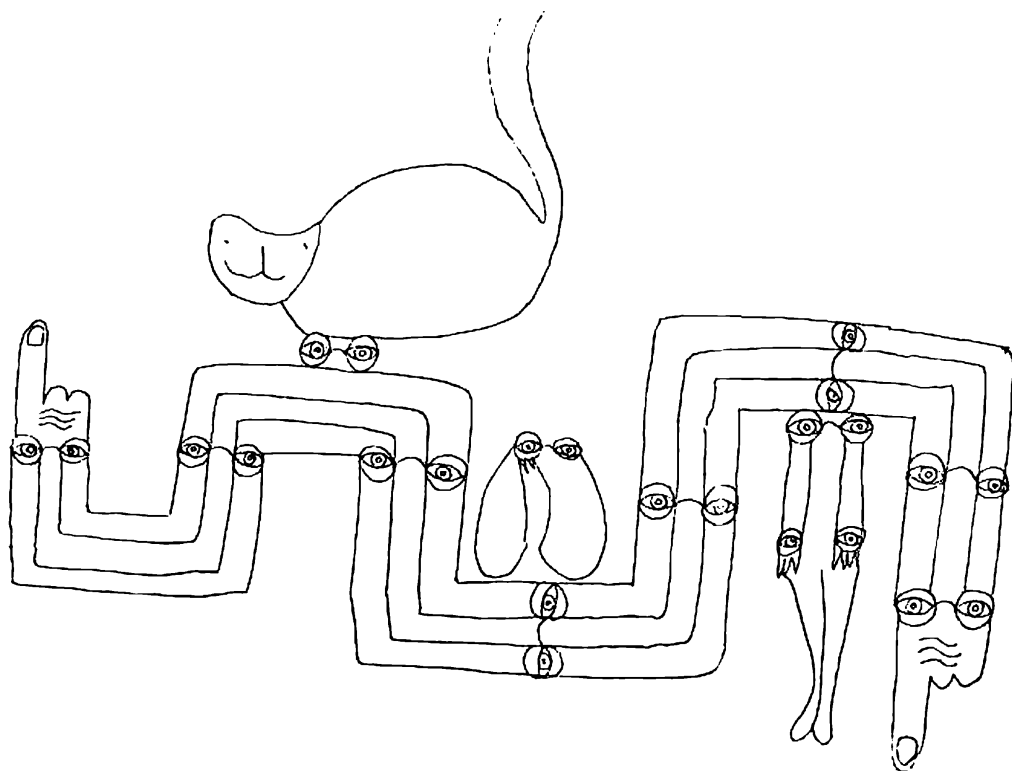
- از نامهربانی‌ها کلکسیون درست کرده‌ام.

...

- فریاد در بازار آهنگرها دنبال خودش می‌گردد.
- دلم به حال فریادی می‌سوزد که عمرش را نجواکنان پشت سر می‌گذارد.
- نجوا حرفی برای گفتن دارد که فریاد عاجز از شنیدن آن است.
- شمشیر فریاد را نمی‌توان در غلاف سکوت محبوس کرد.
- نجوا، بذر فریاد است.
- عاشق فریادی هستم که برای شنیدن حرف حق، سکوت می‌کند.
- نجواها برای اینکه فریاد سر بدهند، دست در دست هم نهاده‌اند.
- فریاد، نجواها را قتل عام می‌کند.
- عاشق فریادی هستم که به گلوی صاحبش هم رحم نمی‌کند.

...

- نور جز به تاریکی فکر نمی‌کند.
- نور امیدم ته کشید.
- تاریکی با جان‌کندن، شب مهتابی را به صبح می‌رساند.



...

- واژه‌ی گل را در باغچه کاشتم.
- واژه‌ی آهن و آهن ربا در دهانم به هم چسبیده‌اند.
- واژه‌ها در سکوت ذخیره می‌شوند.
- واژه در سکوت استراحت می‌کند.
- واژه در سکوت متولد می‌شود.
- برای واژه‌ی لال دلم می‌سوزد.
- پراتنز، قفس واژه‌هاست.
- سکوت، واژه‌ها را می‌بلعد.
- متاسفانه دروغ به حاصل جمع واژه‌ها قابل تقسیم است.

- واژه‌ها با سکوت از گوش نامحرم رو می‌گیرند.
- واژه‌ها در بن بست گفت‌وگو اشک می‌ریزند.
- هیچ‌وقت اسم فاعل و اسم مفعول را تنها نمی‌گذارم.
- بیضی، دایره‌ی مست.
- نقطه چین، خط الکن.
- برای اینکه واژه‌ها فرار نکنند هرگز دهانم را باز نمی‌کنم.
- تا دهانم را باز کردم واژه‌ی پرنده از دهانم پرید.
- شنبه در ورودی هفته است.

...

- در جلسه‌ی معارفه، اشکم را به معشوقه‌ام معرفی کردم.
- داخل روزنه‌ی امیدم اشک می‌ریزم.
- در مجلس ختم گل کاغذی با قطره چکان اشک روی گونه‌هایم می‌چکانم.
- گریستن را از ابر آموخته‌ام.
- با قطرات اشکم مقدمه‌ای بر اقیانوس نوشته‌ام.
- با غمی که در قطره‌ی اشکم وجود دارد ابر را بارور می‌کنم.
- وقتی تصویرم در حوض گریه می‌کند آب حوض سر می‌رود.
- چون قطرات اشکم تمام شده است می‌خندم.
- قطره‌ی اشک گل برگ‌های گل خنده‌ی پرپر شده‌اند.
- شگفتا با اشک‌هایی که از بدو خلقت تا کنون ریخته شده فقط سه چهارم کره‌ی زمین را آب فراگرفته است.

- در لحظه‌ی دیدار اشک شوق بدرقه‌ی نگاهم می‌کنم.
- به اندازه‌ای تشنه هستم که اشک ریختن به قیمت جانم تمام می‌شود.
- چشم اشک بارت، لبخند پس از گریستن را نوید می‌دهد.
- شیری که چکه می‌کند اشک ریزان، روزگار می‌گذراند.
- وقتی به رنگین کمان می‌نگرم، اشک شوق هفت رنگ می‌ریزم.

...

- با رشته‌ی افکارم دست و پای مغزم را بستم.
- خوبی کاسه‌ی سر این است که کسی نمی‌تواند افکار آدم را مشاهده کند.
- عاشق شانه‌ای هستم که افکار پریشان را مرتب می‌کند.

...

- وقتی پاهایم اختلاف عقیده پیدا می‌کنند بر سر دوراهی قرار می‌گیرم.
- پا، ظریف‌ترین وسیله‌ی تقلیه است.
- وقتی می‌ایستم صدای پایم سکوت می‌کند.
- همراه آخرین صدای پایم به خانه باز می‌گردم.
- دست با عصا به یاری پا می‌شتابد.
- عصا در فاصله‌ی بین گام‌هایم پادرمیانی می‌کند.
- آن‌چنان خسته هستم که صدای پایم یک گام با سکوت فاصله دارد.
- ای کاش می‌دانستم آخرین صدای پایم چندین قرن سکوت در پیش دارد.
- پاها تا رسیدن به مقصد، جاده را به هم پاس می‌دهند.

- برای اینکه کف پایم را گرم کنم روی خط استوا راه می‌روم.
- عاشق پایمی هستم که با لی لی کردن به یاری پایمی که درد می‌کند می‌شتابد.
- پایم را با ذره بین بزرگ کردم کفشم برایم تنگ شد.
- دردسر کفش گشاد کمتر از کفش تنگ نیست.
- پیری آن‌چنان کمرم را خم کرده که آسان‌ترین کار برایم بستن بند کفش است.
- برای اینکه راه را راست بروم همیشه با خط کش از خانه خارج می‌شوم.
- برای بلند کردن هندوانه با اختلاف سلیقه‌ی دست‌هایم رو به رو شدم.
- کفهی ترازویی که دستش خالی‌تر است بالاتر می‌ایستد.

...

- پوست به منزله‌ی پاکتی است که اعضای داخلی موجودات را داخل آن ریخته‌اند.
- اگر پوست موز بودم کسی را زمین نمی‌زدم.
- پوست موز، انتقام لگدمال شدنش را از طرف می‌گیرد.
- آدم خاکی عمداً پایش را روی پوست موز می‌گذارد.
- افرادی که پوست موز را زمین می‌اندازند با شخص خاصی دشمنی ندارند.

...

- چشمم را با اشک سرویس می‌کنم.
- از وقتی چشمم آب آورده لیوان خالی را پر از آب می‌بینم.
- چشمم از تصاویر سد جوع می‌کند.
- وقتی پلکم را می‌بندم حوصله‌ی چشمم سر می‌رود.

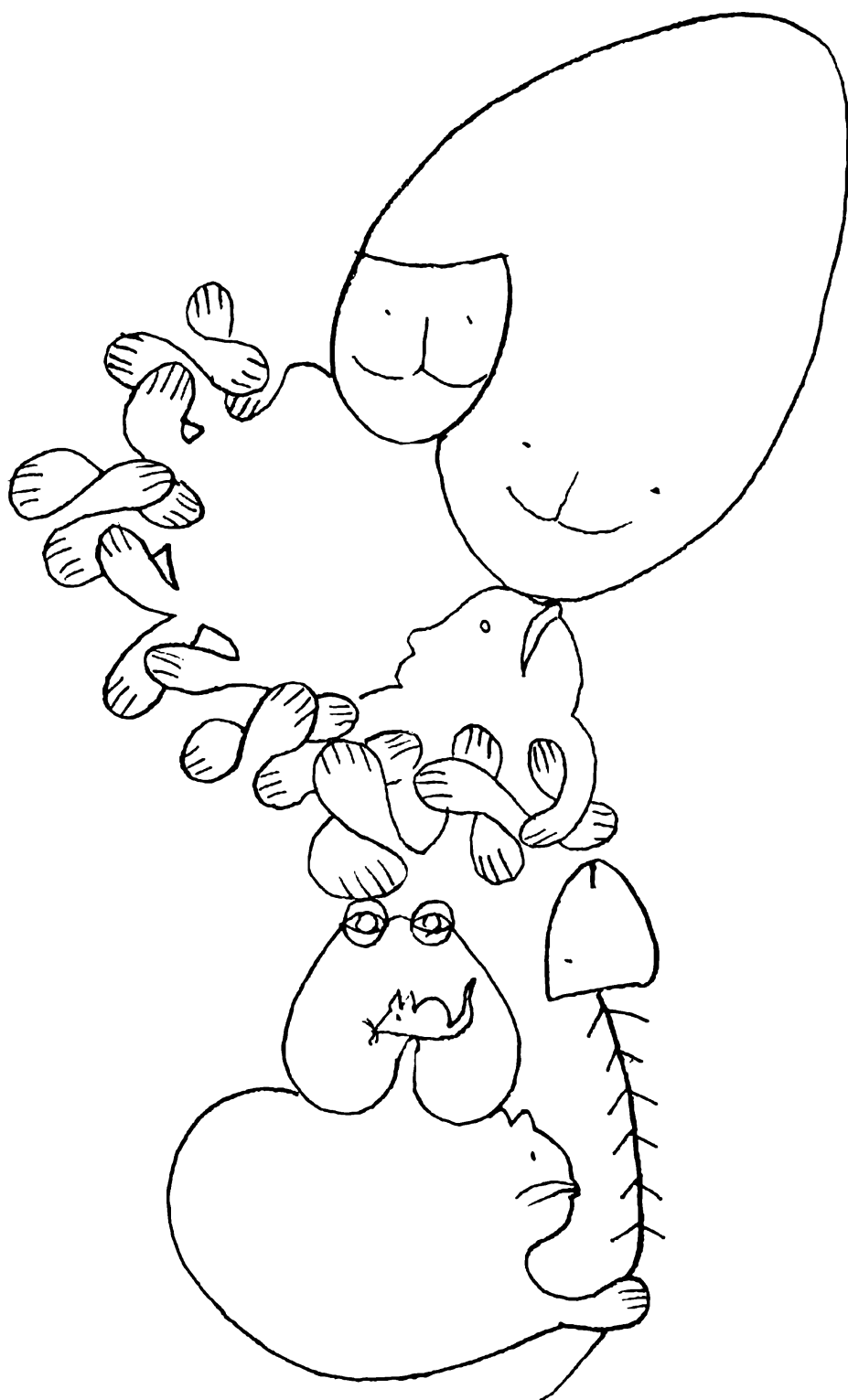
- چشمم بیشتر از ماهی با آب سر و کار دارد.
- نگاهم مثل مترهای فتری دوباره به چشمم برمی گردد.
- برای اینکه در روز، شب را ببینم چشمم را می بندم.
- نگاه چشم راستم از نگاه چشم چپم سبقت می گیرد.
- نگاهم در تماشای روی ماهت ته کشیده است.
- وقتی یک چشمم را می بندم دنیا را نصف می بینم.
- در بهاران، نگاهم، چشمم را شکوفه باران می کند.
- از وقتی چشمم آب آورده در خواب معشوقه ام را با مایو می بینم.
- با حاصل جمع چشم ها به تماشا نشسته ام.
- به نگاهم خوش آمدی.
- نگاهم گل های رنگارنگ بهاری را نچیده برایم به ارمغان می آورد.
- ستاره، نگاهم را لبریز از خواب می کند.
- شب، نگاهم را دست خالی به چشمم بازمی گرداند.
- چشم بسته به نگاهم جواب سربالا می دهد.
- عاشق چشمی هستم که نگاه نا محرم را به حضور نمی پذیرد.
- شب هنگام نگاهم عصازنان به چشمم بازمی گردد.
- به حال چشمی اشک می ریزم که نگاهی پیش رو ندارد.
- چشم راست هم امکان چپ شدن دارد.
- چشم بسته، دنبال چیزی می گردم که نمی خواهم آن را پیدا کنم.
- برای اینکه حرف های نگاهم را نشنوی چشمم را می بندم.
- چشم خواب آلوده، خواب و بیداری را در آغوش هم می بیند.

- چشمم آن چنان آب آورده است که نگاهم از دیدن خشکسالی عاجز است.
- شگفتا خواب را با چشمان بسته می توان دید.
- برای اینکه نگاهم ته نکشد شب هنگام چشمم را می بندم.
- نگاهم را به روشندان کرایه می دهم.
- جواب بعضی از نگاهها را با هفت تیر هم نمی شود داد.
- برای اینکه عریان بودنش را جبران کنم به نگاهم لباس پوشاندم.
- رایحه‌ی دل‌انگیز گل مژه‌ام تمام فضای اطراف را معطر کرد.
- آسمان درشت‌ترین چشمان آبی را دارد.
- من و ستارگان به تماشای هم نشسته‌ایم.

...

- در حال مستی به خودم تنه می زنم.
- وقتی سرما می خورم با خودم دست نمی دهم.
- وقتی مشروب می خورم صفحه‌ی گرامافون به جای آن که دور خودش بچرخد دور من می گردد.
- وقتی به قله‌ی کوه رسیدم خودم را به اندازه‌ی یک عروسک می دیدم.
- در خودم محبوسم.
- از خودم به اندازه‌ای دور شده‌ام که با دوربین هم نمی توانم ببینم.
- وقتی با خون خودم حرف می زنم سایه‌ام استراق سمع می کنم.
- برای اینکه کسی در کارم دخالت نکند مدتی است اصولاً کاری انجام نمی دهم.

...



- صورتم را با قلبم سرخ می‌کنم.
- فاصله‌ی بین گریستن و خندیدن را دماغ پر می‌کند.
- صورت سیب را با سیلی سرخ نگه می‌دارم.

...

- زبانم خفه کرده است.
- آن‌چنان حرف پنهانی با خود دارم که با زبانم هم در میان نمی‌گذارم.
- برای اینکه حرف‌های بزرگی بزنم دهانم را زیر میکروسکوپ می‌گذارم.

...

- قلبم یک در میان برای خودم می‌زند.
- قلبم، اشکم را به عنوان سخنگوی رسمی بدنم معرفی کرد.
- اگر قلبم را کوک نکنم نبضم می‌ایستد.
- قلبم ترانه‌ی تکرار است.
- هیچ جنایتکاری به اندازه‌ی قلبم با خون سروکار ندارد.
- قلبم پرجمعیت‌ترین شهر دنیا است.
- پرنده‌ی مهربانی در قفس قلبم محبوس است.
- به جای کلاه قلبم را به احترامت بلند می‌کنم.
- قلبم در رگ‌هایم خون می‌گرید.
- زندگی‌ام را مدیون پرچانگی قلبم هستم.
- با گل سرخ قلبم به دیدنت می‌آیم.

- قلبم را با قلبت میزان می‌کنم.
- قلبم از روی دفتر نت زندگی آواز می‌خواند.
- قلبم نگاهم را به سوی معشوقه‌ام هل می‌دهد.
- پروانه‌ی قلبم روی گل پیراهنت می‌نشیند.
- قلبم یک عمر برای اعضای داخلی‌ام سخنرانی کرد.
- قلبم از ترس عزرائیل سکوت کرد.
- با قلب شکسته در مقابل آینه‌ی شکسته ایستاده‌ام.
- ضربان قلب حکایت لحظات گذران زندگی را بازگو می‌کند.
- ضربان قلبم برای عمر نگذشته‌ام حکایتی را که برای عمر گذشته‌ام تعریف نموده بازگو می‌کند.
- ضربان قلبم صدای پای زندگیست.
- قلب سخنگوی زندگیست.
- قلب گورکن، در سکوت گورستان سرود زندگی می‌خواند.
- تا آخرین فشنگِ قلبم را در سینه‌ی زندگی خالی می‌کنم.
- به افتخار هر لحظه‌ی زندگی میلیاردها ضربان قلب شلیک می‌شود.
- با مسلسل قلبم مرگم را عمری مجبور به عقب‌نشینی کردم.
- قلب صدای پای زندگی را از نزدیک‌ترین فاصله می‌شنود.
- قلب سکوت را تا واپسین دم حیات جایز نمی‌شمارد.
- ضربان قلبم با کار مضائف جبران دودلی‌ام را می‌کند.
- همزمان با شلیک آخرین ضربه‌ی قلبمان از پای در می‌آییم.
- قلبم لبریز از ایران است و وجودم سرشار از جهان.

□ اگر ضربان قلبم کفاف شمارش ضربان قلبت را ندهد با عذر موجه تنهایت می‌گذارم.

□ قلب، عمری خون می‌گرید.

...

□ سنگ کلیه‌ام ریزش کرد.

...

□ هفته‌ای یک‌بار واژه‌های داخل گوشم را خالی می‌کنم.

□ میکروبی را که داشت از سوراخ گوشم داخل سرم می‌شد با شلیک گلوله‌ای از پا در آوردم.

□ آن‌قدر آرام صحبت می‌کنم که ناگزیرم برای شنیدن حرف‌هایم استراق سمع کنم.

□ گوش خسته‌ات زبانم را به سکوت دعوت کرد.

□ صدای پایت در گوشم غروب نمود.

□ گوش خسته، عاشق خدا حافظی است.

□ گوش سنگین از صاحبش هم حرف شنوی ندارد.

□ از وقتی گوشم سنگین شده فقط از خودم حرف شنوی دارم.

□ گوش، عاجز از استراق سمع گفت‌وگوی بین نگاه و چشم است.

□ گوشم آن‌چنان سنگین شده است که فقط به درد گوشمالی دادن می‌خورد.

□ چکی که برمی‌گردد سیلی به گوش طلبکار می‌زند.

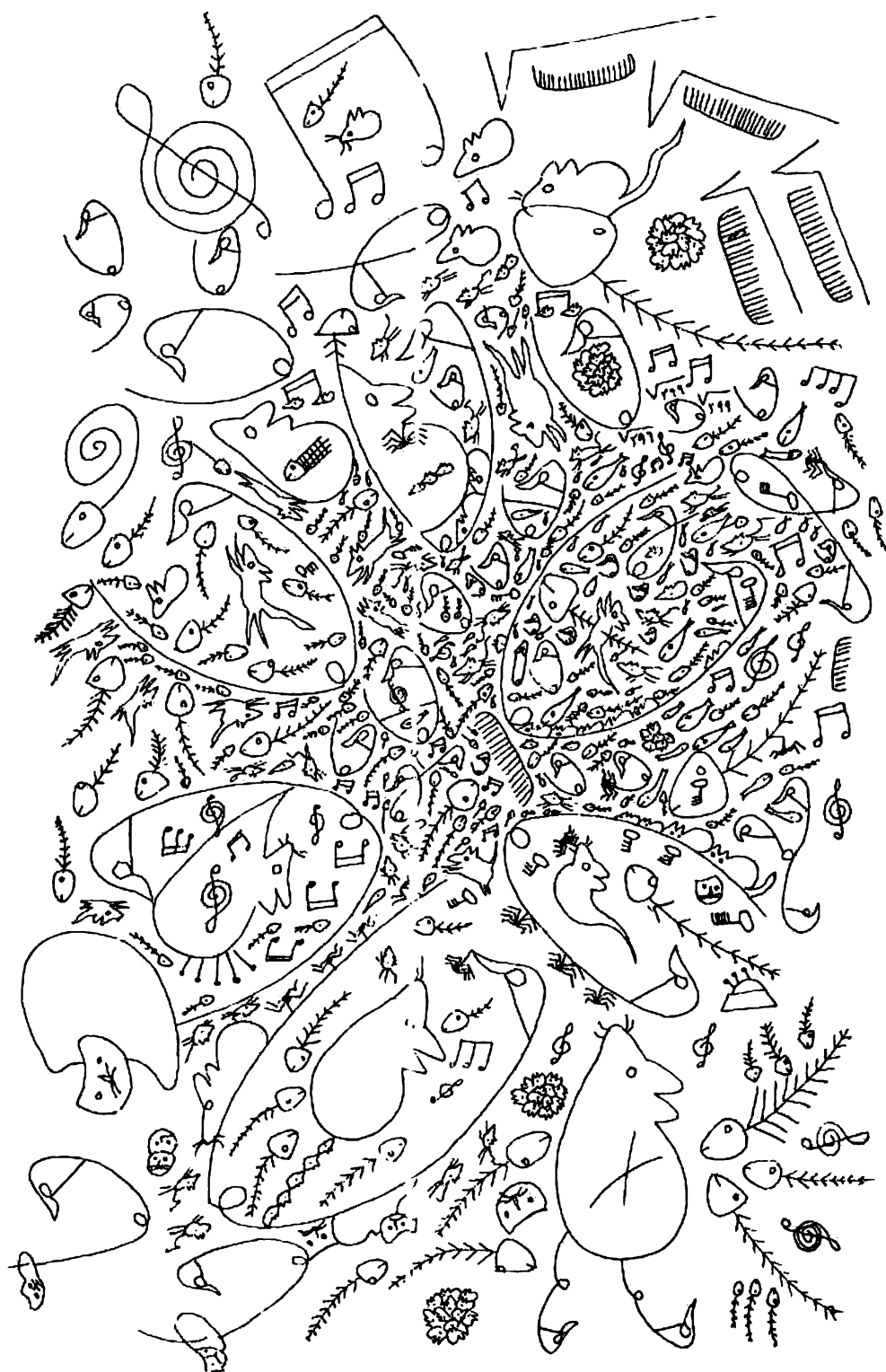
...

- مغزم ماهیانه مبلغی به عنوان حق توحش از من دریافت می‌کند.
- گلوله‌ای که به مغزم شلیک نمودم مشغول سیر و سیاحت در افکارم می‌باشد.
- کاسه‌ی سرم مغزم را می‌زند.
- مغزم درگذشت و افکارم بدون سرپرست ماند.
- معده‌ام با آسانسور نزد مغزم رفت.
- فکرم مغزم را متلاشی کرد.
- آن‌قدر سطح فکرم بالاست که حتی مغزم به آن دسترسی ندارد.
- برای اینکه تمرکز فکری پیدا کنم با چکش توی مغزم کوبیدم.
- آن‌قدر فکر کردم تا مغزم تمام شد.
- مغزم افکارم را می‌بلعد.
- در مغزم دنبال فکر گم شده‌ام می‌گردم.
- تا ضدیخ در مغزم نریزم به قطب شمال نمی‌اندیشم.
- هندوانه‌ای که از دستم به زمین افتاد در اثر خونریزی مغزی درگذشت.

...

- نفسم در سربالایی گلویم خفه کرد.
- از وقتی نفسم بند آمده ریه‌ام استراحت می‌کند.
- ریه‌ام هوا را نشخوار می‌کند.
- از وقتی سینه‌ام خراب شده است سیگار را با ترازو می‌کشم.

...



- وصیت کرده‌ام جسدم را با آب حیات بشویند.
- جسدم را تا گورستان به دوش کشیدم.
- روحم را با جسمم استتار کردم.
- جسدم را به دکتر معالجم هدیه کردم.
- جسدم را به گورستان هدیه کردم.
- از وقتی با جسدم زیر یک سقف زندگی می‌کنم تنها نیستم.
- آن قدر آرزو به گور برده‌ام که محلی برای جسدم باقی نماند.
- برای اینکه زحمت به دوش کشیدن جسدم را به کسی ندهم در گورستان خودکشی می‌کنم.
- پیری جسد جوانی را با جان کندن به دوش می‌کشد.

...

- از بس خودکشی کرده‌ام مغزم در مقابل گلوله مصونیت پیدا کرده است.
- برای ترک اعتیاد نفس کشیدن، خودکشی نموده‌ام.
- قبل از خودکشی قاتل و مقتول را در مقابل آینه به هم نشان می‌دهم.
- در خودکشی، قاتل و مقتول در آغوش هم جان می‌سپارند.
- اگر بخواهم خودکشی کنم هفت تیر را روی روزنه‌ی امیدم می‌گذارم.
- روزنه‌ی امیدم از اندوه تنهایی، خودکشی کرد.
- کسی که خودکشی می‌کند از مردن مایوس است.
- کسی که خودکشی می‌کند به مرگ نیاز مبرم دارد.
- راننده‌ی قطار موجودی را که به قصد خودکشی روی ریل دراز کشیده بود با هفت تیر از پا درآورد.

...

- چون روحم به طور مشکوکی مرده است شخصا او را کالبد شکافی نمودم.
- چون تاریخ تولد جسم و روحم با هم فرق دارد ناگزیرم سالی دوبار برای خودم جشن بگیرم.
- جان کندن، رقص جسم و روح آدمی است.
- در روز چندین بار روح و جسمم مثل سگ و گربه به جان هم می افتند.
- جسم و روحم وقتی بیکار می شوند سر به سر یکدیگر می گذارند.

...

- برای اینکه از مخارج خودکشی شانه خالی کنم زندگی می نمایم.
- زندگی دست از سرم بر نمی دارد.
- لحظه ی تولد، اولین لحظه ی فوت شده ی زندگی است.
- زندگی ام جزیره ی دور افتاده ای بود که جز خودم ساکنی نداشت.
- ضربان قلب، لحظات زندگی را بهم پاس می دهند.
- در واپسین دم حیات، با جان کندن هم نمی توان پرچم زندگی را به دوش کشید.
- زندگی، راه بدون بازگشت است.
- زندگی، ساز دل را در دستگاه حال کوک می کند.
- زندگی لحظه به لحظه سپری می شود.
- موجودی که زندگی را دوست ندارد نمی تواند از عمرش لذت ببرد.
- خط موازی مرگ و زندگی با جان کندن با هم تلاقی می کنند.
- لحظه به لحظه سپری می شویم.

- بودن، عمری می تواند محل خالی نبودن را پر کند.
- چوب لای چرخ گردون گذاشتم.
- روزها برای امروز شدن در صف نوبت ایستاده اند.
- غم نیستی در هستی، روزگار می گذارد.

...

- اگر قبرم سنگ نداشت تا حالا جسد من را باد برده بود.
- روی سنگ قبرم سنگ تمام گذاشته ام.
- حتی حاضر نیستم مسئولیت نوشته های روی سنگ قبرم را به عهده بگیرم.
- سنگ قبرم به چاپ دهم رسید.
- سنگ قبر شناسنامه ای اسکلست است.
- مطالعه در گورستان احتیاج به ورق زدن سنگ قبرها ندارد.
- برای نام نویسی روی سنگ قبر یک عمر فرصت داریم.
- سنگ قبرها جسد متلاشی شده ی کوه را در گورستان به خاک می سپارند.
- خوبی سنگ قبر این است که در زمانت حیات، به آدم اصابت نمی کند.
- سنگ قبر آدم تشریفاتی سنگین تر از بار گناهانش است.
- حاصل جمع سنگ قبرها، کوهستان را به گورستان منتقل می کند.

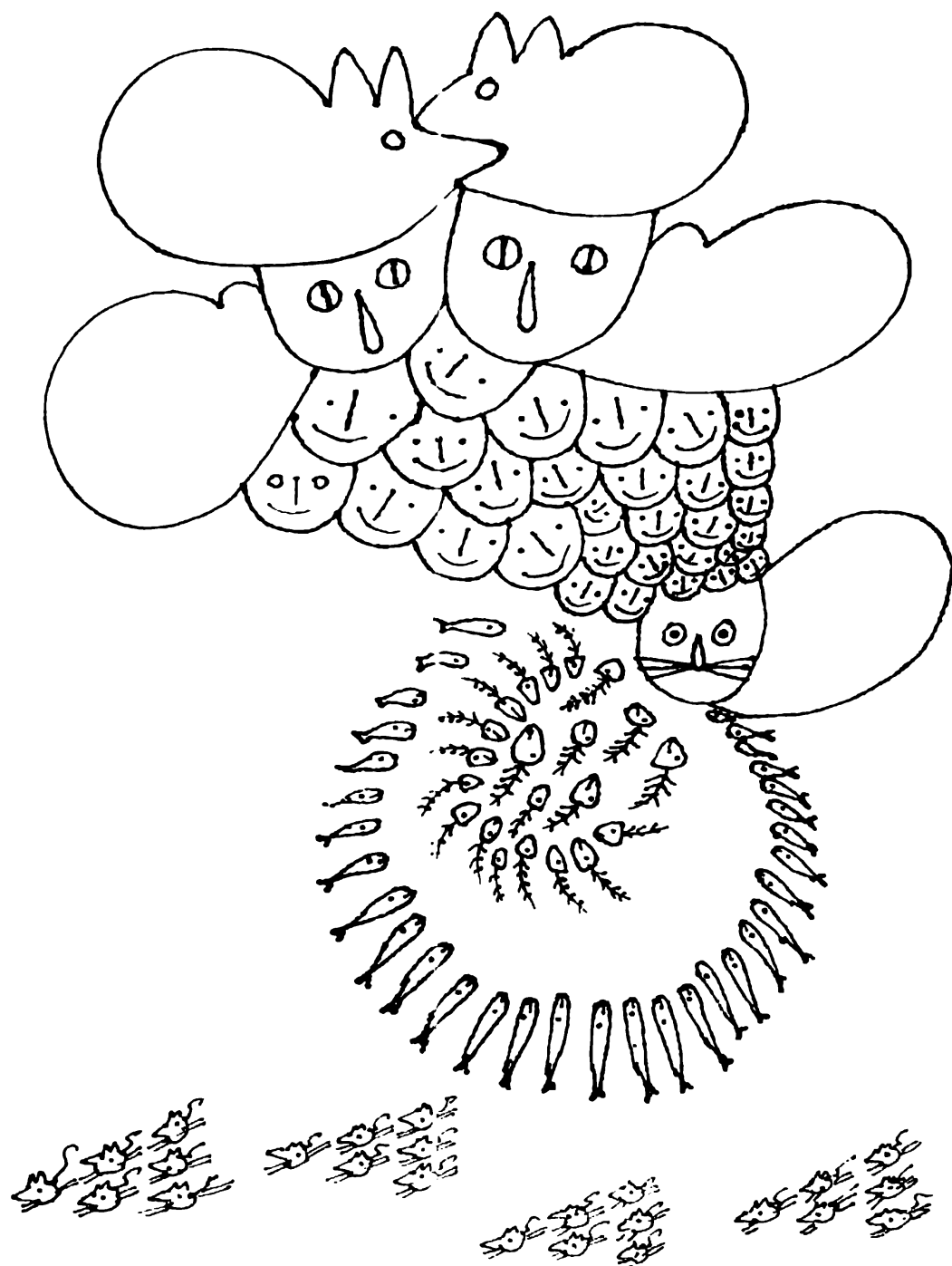
...

- عزرائیل جسد من را گرفت.
- با مرگم، کلکسیون روح عزرائیل را کامل نمود.

- هنگام مرگ با عزرائیل عکس یادگاری گرفتم.
- تا از عزرائیل دستمزد نگیرم خودکشی نمی‌کنم.
- عزرائیل با تقاضای خودکشی‌ام موافقت کرد.
- بهبودی‌ام موجب دلخوری عزرائیل شد.
- عزرائیل دست میکروبی را که موجب مرگم شد به گرمی فشرد.
- عزرائیل موجودی را که خودکشی کرده بود به علت همکاری ستود.
- آخرین سلام دوره‌ی زندگی‌ام را به عزرائیل کردم.
- ضربان قلبم را یکی پس از دیگری به عزرائیل تحویل می‌دهم.
- خوشبختانه عزرائیل دکتر معالجم را به جای من گرفت.
- عزرائیل با خودکشی کسی مخالفت نمی‌کند.
- عزرائیل از کسی که خودکشی می‌کند عقب می‌افتد.
- در آستانه‌ی در خروجی زندگی، عزرائیل بفرما می‌زند.
- عزرائیل ویزای جهنم را برایم صادر کرد.
- سلام عزرائیل را تا آستانه‌ی در خروجی زندگی بلاجواب گذاشتم.

...

- واپسین دم حیات، وجه مشترک همه‌ی عمرهاست.
- عمر، صرف پیمودن راهی می‌شود که زندگی پیش پای آدم می‌گذارد.
- عاقبت عمر گذشته، محلی برای عمر نگذشته باقی نمی‌گذارد.
- آرزو می‌کنم ضعف پیری آن‌چنان بلایی بر سرم نیاورد که نتوانم ایستاده جان به جان آفرین تسلیم کنم.



- چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح، بالاترین رقم تلفات از آن لحظات است.
- باقی مانده‌ی عمرم از خودکشی نافرجام جان سالم بدر برد.
- عمرم کفاف نداد جسم و روحم را با هم آشتی دهم.
- عمر فاصله‌ی بین دو نیستی ست.
- واپسین دم حیات، صرف جان کندن می‌شود.
- اگر عمر باقی باشد، در خروجی زندگی به روی انسان بسته می‌شود.
- در ورودی و در خروجی زندگی، موجودات را بهم پاس می‌دهند.
- عمری بین در ورودی و خروجی زندگی سرگردان بودم.
- عمر، هزینه‌ی سفر زندگی را می‌پردازد.
- لحظه‌ی حال، بین گذشته و آینده جدایی می‌افکند.
- هر لحظه بیشتر در باتلاق عمر گذشته‌ام فرو می‌روم.
- کوتاهی عمرم را مدیون گره‌های بی‌شماری هستم که سرنوشت به رشته‌ی عمرم زده است.
- موجودی یافت نمی‌شود که از عمرش جان سالم به در ببرد.
- روزی را که در خواب به سر می‌برم به حساب شب‌های عمرم می‌گذارم.
- از هر راهی که برویم عمرمان را پشت سر می‌گذاریم.
- سرنوشت، گره‌ی کوری به رشته‌ی عمرم زده بود که از ترس پاره شدن، نگشودم.
- سال‌هاست در آستانه‌ی خندیدن و گریستن مبهوت مانده‌ام.
- یک عمر در روزنه‌ی امید زندانی بودم.

...

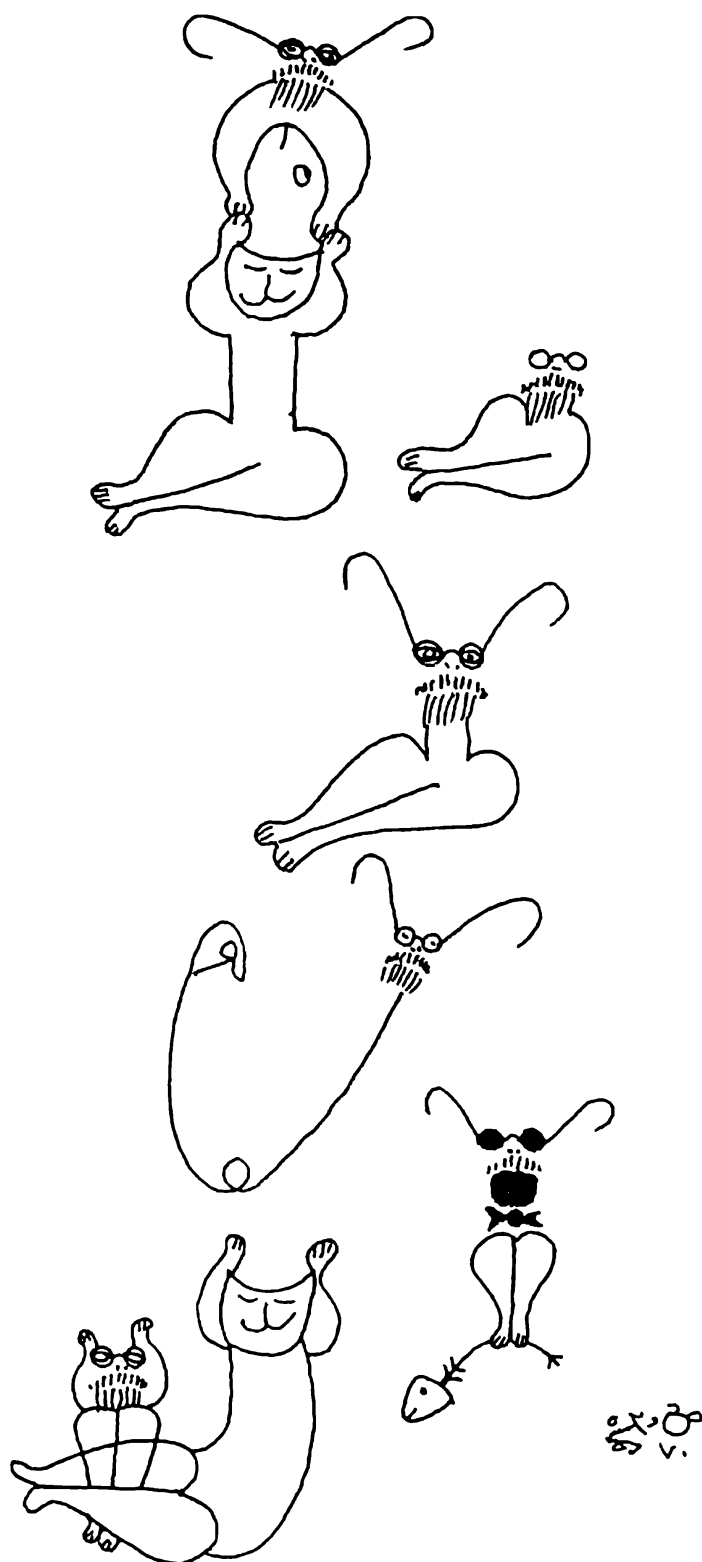
- کره‌ی زمین گورستان مشترک همه‌ی افراد بشر است.
- گورستان را به اندازه‌ی حاصل جمع رفتگان دوست دارم.
- گورستان، لبریز از عمرهای سپری شده است.
- نام‌نویسی در گورستان به ثبت‌نام کردن‌های مختلف زندگی پایان می‌دهد.
- روزنه‌ی امیدم تبدیل به گورستان آرزوهای بربادرفته‌ام شده است.
- نمی‌دانم وقتی کره‌ی زمین می‌میرد کجا به خاکش بسپارم.

...

- مرگ به حاصل جمع موجودات قابل تقسیم است.
- بعد از مرگ همه شاد هستند، چون روی قبرها می‌نویسند شادروان.
- تولد و مرگم را به یک اندازه دوست دارم.
- زندگی فریادی است که با مرگ خاموش می‌شود.
- تولدم مرگ را به من تحمیل کرد.
- وقتی مرگ از پیکر آدم بالا می‌رود زندگی پایین می‌آید.
- در طول عمرم مرگ را تعقیب کرده‌ام.
- مانند گلی که به خاک بسپارند پس از مرگم جوانه خواهم زد.
- مرگ از پلکان زندگی‌ام بالا می‌آید.
- حاضرم مرگم را بین دوستانم سرشکن کنم.
- آن‌قدر خواهم مرد تا مرگ پایان یابد.
- مرگ مرا به همه چیز امیدوار کرده است.
- مرگ و زندگی مثل شبانه روز بهم متصلند.

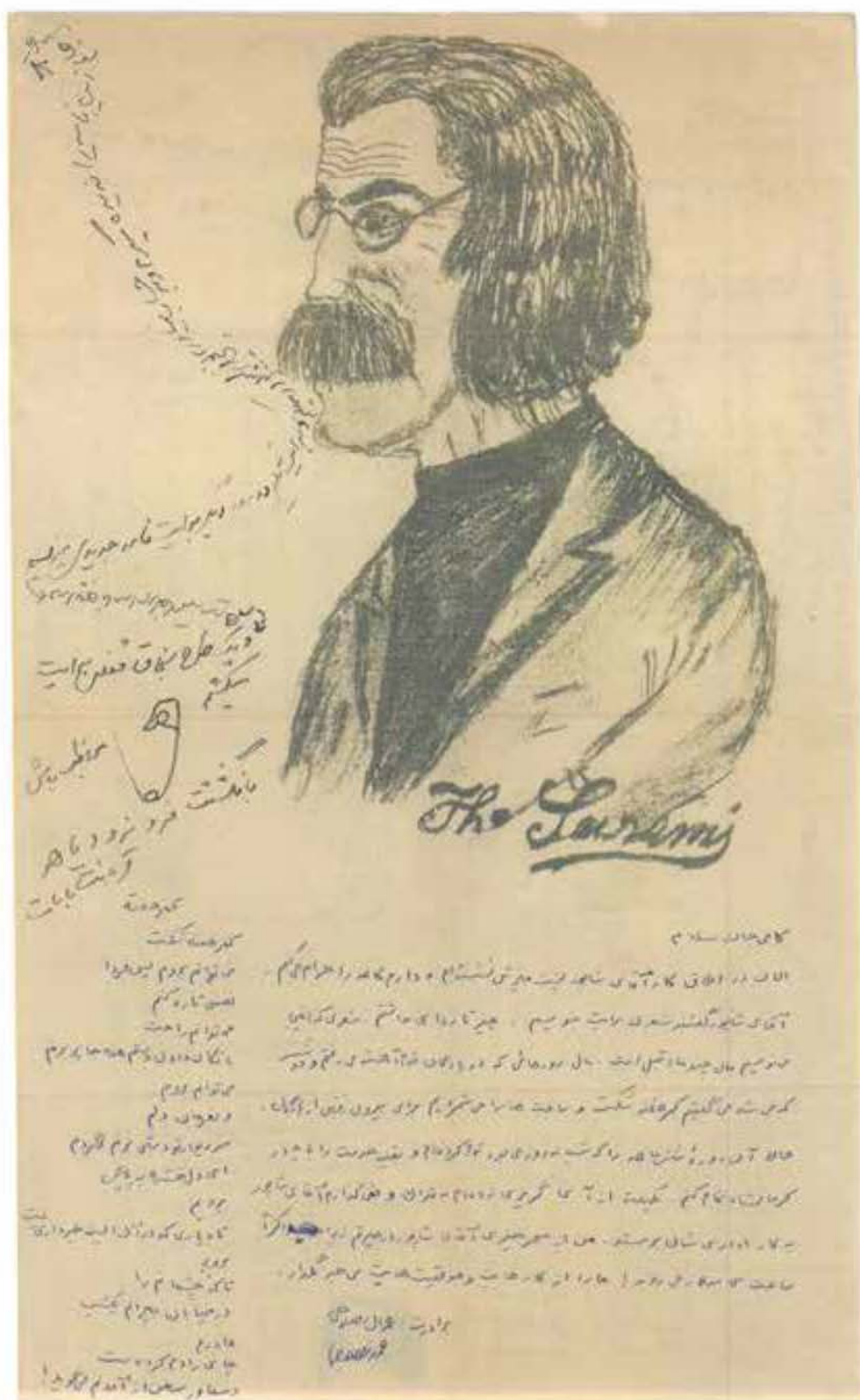
- زندگی بدون مرگ یک قدم هم بر نمی‌دارد.
- مرگم را از چشم تولدم می‌بینم.
- سال‌های زندگی بین تاریخ تولد و مرگ فاصله انداخته است.
- وقتی به مرگم می‌اندیشم عزرائیل تشویقم می‌کند.
- انسان در طول عمرش شانس مردن دارد.
- مرگ غیرقابل انکار است.
- از سویی به زندگی و از سوی دیگر به مرگ محدود هستم.
- پایان عمرم قبل از فرا رسیدن مرگ بود.
- با یک مرگ نمی‌میرم.
- برای مردن باید یک عمر صبر کرد.
- نمردن، زندگی نامیده می‌شود.
- برای مردن تا آخر عمر فرصت داریم.
- مرگ دستمزد یک عمر زندگی کردن است.
- مرگ تولدم را به سرقت برد.
- انسان پس از مرگ، ضربان قلبش را پس انداز می‌کند.
- مرگ مرا فراموش کرده است.
- مرگ در پیری جوانه می‌زند.
- زندگی مرگ را بمن آموخت.
- پس از مرگ با سکوت تکلم می‌کنم.
- مرگ، سکوت جاودانه‌ی تکرار است.
- در صدف زندگی مروارید مرگ یافتم.

- لحظه‌ی مرگ یک عمر از من فاصله دارد.
- قلبم مرگم را به سکوت برگزار کرد.
- مرگ پایان سلامتی است.
- مرگ به تمام موجودات قابل تقسیم است.
- مرگ را با عمر گذشته و زندگی را با عمر نگذشته در آغوش می‌فشارم.
- مرگ و زندگی با هم متولد می‌شوند در کنار هم زندگی می‌کنند و در آغوش هم جان می‌سپارند.
- اگر مرگ نباشد تعداد خودکشی‌ها سر به فلک می‌گذارند.
- خطوط موازی مرگ و زندگی در عین حال روابط ظروف مرتبط را هم یدک می‌کشند.
- بالاخره لالایی قلبم خطوط موازی مرگ و زندگی را در آغوش هم می‌خواباند.
- اگر زندگی نباشد مرگ، دست خالی به گورستان باز می‌گردد.
- مرگ فرصت نداد بقیه‌ی آرزوهایم برباد رود.
- مرگ و زندگی با کمک هم گورستان را آباد می‌کنند.
- کوتاه‌ترین فاصله بین مرگ و زندگی نفس نکشیدن است.
- زندگی، آدم را از مرگ می‌ترساند.
- به اندازه‌ای به مرگ امیدوارم که هرگز دست به خودکشی نمی‌زنم.
- مرگ در آستانه‌ی در ورودی زندگی، موجودات را شناسایی می‌کند.
- عمر کوتاه، مرگ طولانی در پی دارد.
- مرگ، عمری بر سر موجودات سایه می‌افکند.
- زندگی عمری دست مرگ را از دامن موجودات کوتاه می‌کند.
- زندگی می‌کارد، مرگ درو می‌کند.



- مرگ رازی را با دلم در میان می‌گذارد که ضربان قلب برای شنیدنش سکوت می‌کند.
- مرگ، پشتوانه‌ی گورستان است.
- آرزو می‌کنم انزوای زمان حیاتم را بتوانم پس از مرگ هم حفظ کنم.
- مرگ و زندگی عاقبت به توافق می‌رسند.
- کنار آمدن مرگ و زندگی به قیمت جان بنده و شما تمام می‌شود.
- مرگ آخرین مایحتاج زندگی است.
- برای اینکه پس از مرگ هم از مطالعه غفلت نکنم، وصیت کردم سنگ قبرم را بالعکس روی مزارم بگذارند.
- مرگ، فرصت نداد آرزوهای بیشتری به گور ببرم.
- وقتی به مرگ می‌اندیشم در خروجی زندگی به رویم لبخند می‌زند.
- در واپسین دم حیاتم دست مرگ و زندگی را در دست هم می‌گذارم.
- مرگ قله‌ی زندگی ست.
- عاقبت دست نیستی از آستین هستی بیرون می‌آید.
- بعضی‌ها مرگ را آن‌قدر بزرگ می‌کنند که دیگر جایی برای زندگی باقی نمی‌ماند.
- برای آدم خوشبین مرگ یعنی زندگی.
- وصیت کرده‌ام پس از مرگم از ریه‌ام زیر سیگاری بسازند.
- برای اینکه تا بهشت پیاده‌نروم وصیت کردم با اتومبیل مرا به خاک بسپارند.
- وصیت نموده‌ام مرا در خودم به خاک بسپارند.
- وصیت کردم گلی که بر مزارم می‌روید را در فصل زمستان در گلخانه بگذارند.
- باغبان وصیت کرد کفنش را گلدوزی کنند.





[illegible]











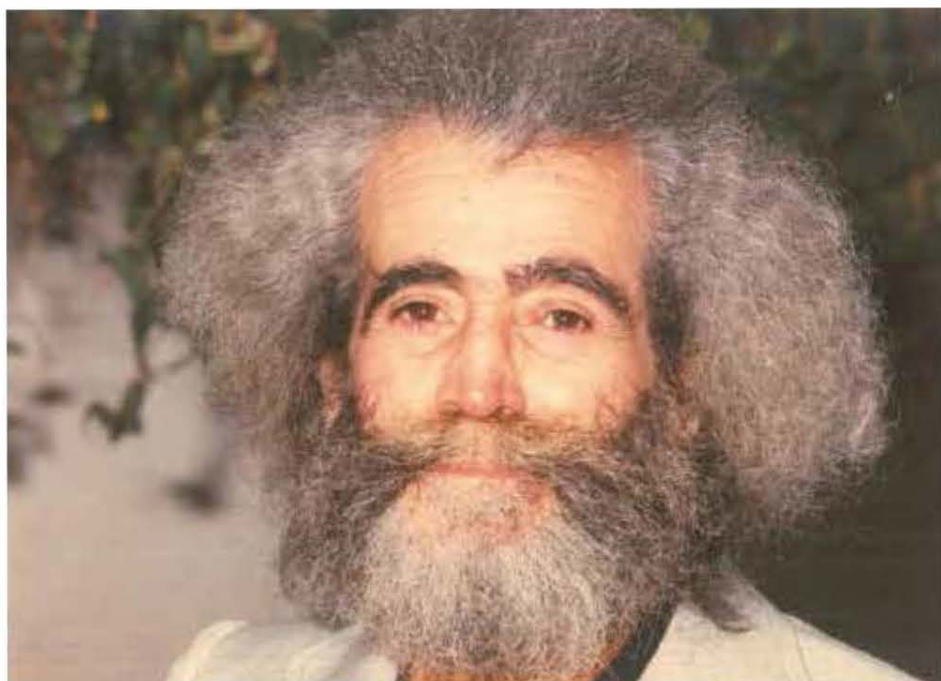


سید و دیگر کارها را دارد و نه دارد
 از این سر و کلاه و این سر و کلاه
 در میان ما و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه

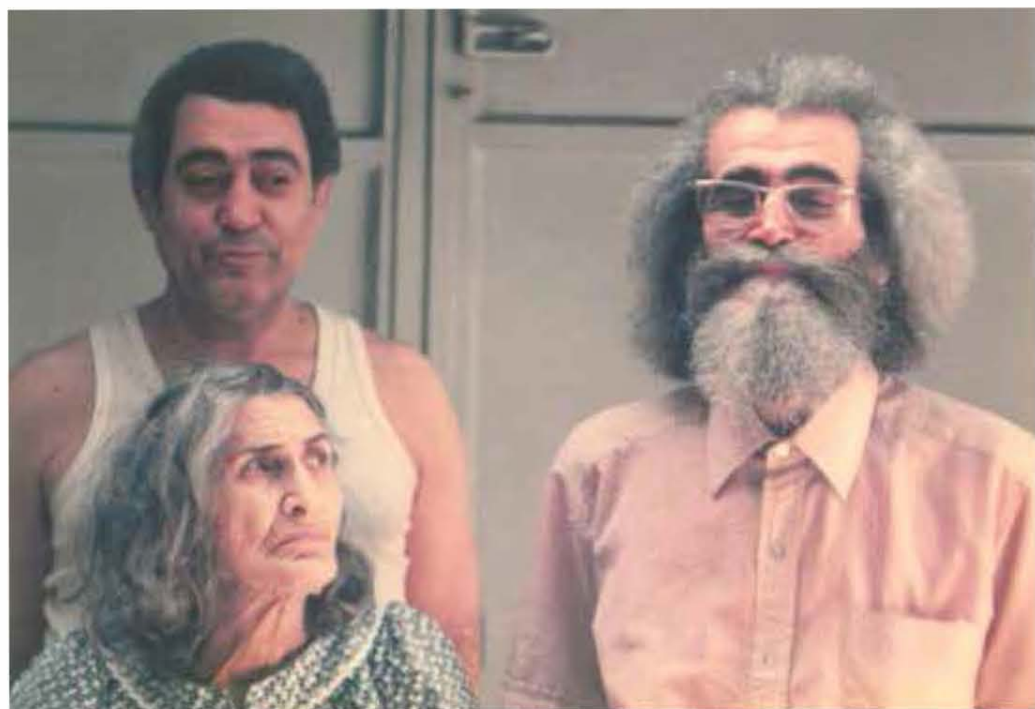


و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه
 و این سر و کلاه و این سر و کلاه





■ پرویز شاپور



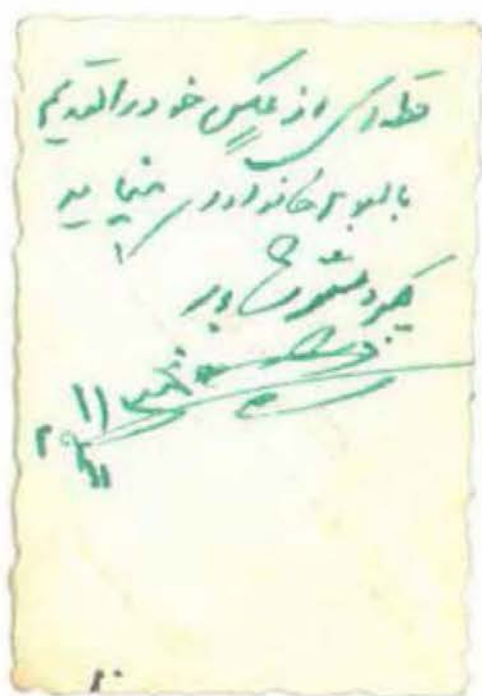
■ پرویز شاپور، دکتر خسرو شاپور (برادر) و بانو مریم ضرابی (مادر)



■ پرویز شاپور، نشسته از راست نفر سوم؛ در جمع همکاران



■ پرویز و کامیار - اهواز







نـشـر مـیـر

منتشر کرده است:

تاریخ - تحقیق

رساله یک کلمه (میرزا یوسف مستشارالدوله) • به کوشش باقر مؤمنی
در همسایگی مترجم (گفت و گو با سروش حبیبی) • نیلوفر دهنی
سایه‌های سوشیانت (منجی‌گرایی در فرهنگ خودی) • س. سیفی
ادبیات و حقیقت (درباره آثار سینمایی و ادبی عتیق رحیمی، برنده افغان جایزه
گنکور) • نیلوفر دهنی
ایران و اقوامش: جنبش ملی بلوچ • محمدحسن حسین‌پور
چهره‌ای از شاه • هوشنگ عامری
غرور و مبارزه‌ی زنان (تاریخ انجمن زنان فمینیست در نروژ از ۱۹۱۳) • الیزابت
لونو، ترجمه‌ی مهدی اورند، متین باقرپور
زنان مبارز ایران، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی • بنفشه حجازی
صوفی ملحد • محمود صباحی
مجموعه مقالات و گفتگوهای ماشاالله آجودانی • به کوشش امیر قربانی
شب پنجم، سعید سلطان‌پور • به کوشش هوشنگ انصاری
آن‌شی گائو، بودای پارسی • خسرو دهدشت‌حیدری (دوتسو ذنجی)
تاریخ غریب، خاطرات شاه نادر کیانی • به کوشش مسعود میرشاهی

هنر مدرن و نقاشی

تازیانه بر باد • مژن مظفری
این است بدن من - مجموعه آثار هنر مفهومی • رضا رفیعی‌راد



MEHRI PUBLICATION

Persian Humour * 1

My Heart Is Repeating A Song

A selection of works by Parviz Shapour

Selected by
Kamyar Shapour, Farnaz Tabrizi

British Library Cataloguing Publication Data:
A catalogue record for this book is available from the
British Library | ISBN: 978-1-9993051-0-9 |

|First Edition: Mehri Publication, 2018. 144.p |

|Printed in the United Kingdom, 2018 |

|Page Layout & Cover Designer: Fatemeh Takht Keshian |

Copyright © Farnaz Tabrizi, 2018

© 2018 by Mehri Publication Ltd. \ London.

All rights reserved.

No part of this book may be reproduced or
transmitted in any form or by any means,
electronic or mechanical, including
photocopying and recording, or
in any information storage or
retrieval system without the
prior written permission
of Mehri Publication.



www.mehripublication.com
info@mehripublication.com

A My Heart Is Repeting A Song

**A selection of works by
PARVIZ SHAPOUR**

Selected by:

**Kamyar Shapour
Farnaz Tabrizi**

«می‌توانم گربه را از درخت پایین بیاورم یا عنکبوت را سوار آسانسور
کنم، می‌توانم فواره‌ها را بی‌مزامحت جاذبه به هر کجا که دلم بخواهد
بفرستم و برای گل‌های سرخ که در انتظار چراغ‌های راهنمایی ایستاده‌اند
دست تکان بدهم... (اینجا سرزمین نگاه پرویز شاپور است) ...
به نگاهم خوش آمدی!...»

